از مجهولات تاریخ:

پښتو و لویکان غزنه

یک تحقیق جدید

در تاریخ ادبیات پښتو و تاریخ غزنه

بسم الله الرحمن الرحیم

* **پښتو و لویکان غزنه**
* نویسنده: پوهاند عبدالحی حبیبي
* ناشر: **علامه رشاد خپرندویه ټولنه**
* کندهار – افغانستان
* تلیفون: ۰۷۰۰۳۲۶۰۱۱
* ایمیل: mrohyal@yahoo.com
* کمپوز و دیزاین: **روهیال کمپیوټر اداره**
* چاپ اول: ۱۳۴۱ ش – کابل
* چاپ دوم: ۱۳۹۰ ش = ۲۰۱۱
* شماره مسلسل: ۵۴

فهرست

باسمه تعالی

مدخل

تاریخ پشتو در اوائل ظهور اسلام، پوشیده و مبهم بود، در حدود سال ۱۳۲۰ش چون به کشف و نشر کتاب (پټه خزانه) موفق آمدم، این تاریکی کمی روشن گردید، و این کتاب نفیس اشعاری را از یکنفر حکمدار سوری امیر کروړ جهان پهلوان حدود ۱۳۹ هـ بدست ما داد.

چون این امیر کروړ جهان پهلوان از اجداد شاهنشاهان بزرگ غور بوده، و باستناد مآخذ قدیمی که در پټه خزانه شرح دا ده شده وی سراینده یک شعر حماسی بسیار قوی و گرانبهائی است، بنا بران طوریکه در مباحث نخستین جلد دوم تاریخ ادبیات پښتو به تفصیل نگاشته ام، زبان پشتو در اوائل خروج اسلام، در غور و خراسان، زبان ادب و دربار بوده، که بعدها در عصر سلاطین بزرگ غور، قصاید و اشعار فراوانی دران باقی مانده است.

تاکنون معلومات ما راجع بادب قدیم پشتو، منحصر به نوشتهای مؤلفان پټه خزانه و تذکره سلیمان ماکو ۶۱۲هـ بود، که از روی آن چندین نفر گویندگان قدیم پشتو را در دودمانهای لودی و سربڼ و بیټنی و غرغښت می شناختیم.

ولی اکنون خوشبختانه به کشف یک بیت دیگر پشتو نیز موفق آمدیم، که

است، که ضمناً بسا از وقایع مجهول تاریخ نیز ازان انکشاف می شود، و یک خانوادهٔ گم شده شاهان غزنه را بما می شناسد، که تاکنون تاریخ ما دران باره بکلی خاموش بوده، و حتی پژوهندگان و جستجو کنندگان تاریخ، نامی ازان نشنیده و ذکری ازیشان نکرده اند.

من درین کتاب کوچک سعی خواهم کرد، که با تطبیق شواهد تاریخی این بیت پشتو را با خانوادهٔ لویکان غزنه، نخستین بار بشما معرفی دارم، و دلایلی که دربارهٔ سراغهای قدیم پشتو در کتیبه های بغلان و روزگان قندهار دارم، به تفصیل بنویسم.

امیدوارم این کوشش جدید در انکشاف تاریخ ادب پشتو و روشن ساختن برخی از مسائل مکتوم تاریخ، سودمند بار آید، و جوانان افغان را سند قدیم اصالت زبان بدست دهد و روزنهٔ کوچکی را بروی کسانی که در آینده بر اساس علمی درین زبان تحقیقات خواهند کرد بکشاید.

این کتاب کوچک را من از عالم فراق و آوارگی، به جوانان دانش دوست وطن اهداء میکنم و چشم دارم، که در راه تحقیق زبان و ادب پشتو مساعی خود را دوام دهند، و این شاخچهٔ نو رسیده را درختی تنومند و مثمر بار آورند.

گمان مبر که بپایان رسید کار مغان
هزار بادهٔ ناخورده در رگ تاکست

دور افتاده عبدالحی حبیبی افغانی
کراچی - اگست ۱۹۶۰

(۱)

دودمانهای شاهی

در قرون نخستین عهد اسلامی در درهای کابل و هندوکش و شهرهای شرقی خراسان، برخی از دودمانهای شاهان و سرداران محلی حکمرانی داشتند، که از بقایای هفتالیان (ابدالیان) و هونان (خانان) و کوشانیان بودند، و مورخان عرب مانند ابن خرداذبه و یعقوبی و المقدسی ایشان را بنامهای شیران شاه بامیان و داوران‌شاه زمین داور و رتابله وغیره ذکر کرده اند[۱] و یکی ازین دودمانهای هفتالیان (ابدالیان) زاولی اند، که کتیبهٔ مهرا کولا (میر کهول) یکی از حکمرانان این دودمان در درهٔ شمالی در دو میلی روزگان قندهار موجود است، و از خلال مباحث آینده روشن می آید، که اکثر این دودمانهای کابلستان و زاولستان با هم روابط قرابت و خویشی نیز داشتند، و این روابط پیوستگی، نظیر خویشاوندی است، که مطابق شهنامهٔ فردوسی بین دودمان مهراب کابلی و سام و زال زابلی به همسری رودابه دخت شاه کابل با رستم پهلوان زادهٔ زابل روی داده بود[۲].

جای تأسف است که تاریخ این دودمانهای شاهی طوریکه می بایست روشن نیست، و تنها برخی مسکوکات مکشوفه و ذکر بسیار مختصر البیرونی در کتاب الهند و اشارات مبهم مورخان عربی نامهای چند نفر ازین حکمداران محلی را میدانیم، و این هم روشن نیست، که زبان ایشان چه بود؟ ولی رسم الخط مسکوکات ایشان گاهی یونانی و سره داناگری و احیاناً منگولی است[۱].

چون درینجا هدف اصلی من جستجوی تاریخ و وقایع این دودمانها نبوده و میخواهم در پرتو برخی از اسناد مثبت موجوده، تنها بسراغ زبان ایشان بروم، بنا بران مطالبی را درینجا می آورم، که ما را به هدف خویش نزدیک می سازد.

از مطالعاتی که بر اساس زبان شناسی در کتیبه ها و نامهای این حکمداران محلی کرده ام، بدین نتیجه رسیده ام، که زبان این دودمانهای شاهی از تخار تا کرانهای هلمند یا پشتو بوده و یا زبانی بوده که بکلی با این زبان قرابت و پیوستگی تامی داشته است.

اینک دلائل خود را بر شالودۀ زبان شناسی و تحلیل تاریخی به تفصیل می آورم.

(۲)

کتیبهٔ بغلان

در حفریاتی که دانشمندان فرانسه در ده سال اخیر در سرخ کوتل بغلان نموده اند، آثار گرانبهائی که از نظر تاریخ و زبان شناسی خیلی گرانبهاست بدست آمد که از آنجمله سنگ نبشته ئی در سه سطر خط یونانی است که دو سطر اول آن بزبان محلی و یک سطر آخیر آن بزنان یونانی است، و دران فقط نوشته شده (بقلم یلا).

از آثار آتشکدهٔ بزرگی که کشف شد، چنین نتیجه گرفته اند که در سرخ کوتل ۱۵ میلی پل خمری یک پرستش گاه بزرگی وجود داشته، که شاید دران مجسمه های شاهان آن عصرها را می پرستیدند، و کانون آتش مقدس هم دران وجود داشت.

پرستش شاهان

از مجسمه های شاهی که در معبد سرخ کوتل با کانون آتش بدست آمده، برخی از محققان غربی بدین فکر رفته اند، که کنشکا شهنشاه

موسیو شلوم برژه کاشف معبد سرخ کوتل درین باره گوید:

یکی از دلائلی که سرخ کوتل را معبد و مقام پرستش پادشاه قرار میدهد اینست که در کتیبه های مکشوفه بغلان نام این پرستش گاه (معبد کنیشکای غازی) نوشته شده است[۱].

این نکتهٔ مبهم تاریخی شاید در آینده از خواندن تمام و کامل کتیبه های مکشوفه بخوبی روشن شود، ولی من درینجا دو دلیل خارجی نیز دارم، که همین مقصد را تایید مینماید بشرح ذیل:

۱ – نام شاه بهار در تاریخ دورهٔ اسلامی ما خیلی معروف است، بیهقی در عصر غزنویان از شاه بهار غزنه نام می برد که همواره سلطان دران لشکر خود را سان میدید[۲].

بهار، یا وهارا که در سنسکریت نیز بمعنی معبد است، از ورهٔ اوستا که در بلخ بود باقی مانده؛ و همین کلمه است که در پایان اکثر اسمای بلاد اکنون هم دیده میشود، مانند: قندهار، ننگرهار، ندهار، پوتوهار (نزدیک تکسیلا) و چپرهار و همین کلمه است که در لهجه های دیگر آریائی هور یا وور گردیده و بالاخر پور، پوره شده: لهاوور، لاوهور، لاهور و پرشاور، پرشاپور، پرشاوهور، و در سند بمبهور این لاحقه را دارند. در ادب فارسی نیز بهار بمفهوم بتکده موجود بود:

نظامی:

بهـــار دل افــروز در بلـــخ بــود

فرالاوی:

نه همچون رخ خوبت گل بهار
نه چون تو، به نیکوئی بهار

منصور رازی:

بهار بتانست و محراب خوبی
بروی دلارام و زلفین دلبر

فرخی:

هنگام خزانست و چمن را بدراندر
نو نوزبت زرین، هر سوی بهاریست(۱)

پس (شاه بهار) ترکیب اضافی پشتو است، یعنی (بهار شاه = بتکده شاه = معبد شاه) و پرستشگاهی که دران شاه را می پرستیدند، و به بتها و مجسمه های شاهی نماز می بردند(۲).

این نام تاریخی در کلمات شیبار واقع غزنه و شیبر کنونی کوه هندوکش باقی مانده، شاه، شی است و (بار، بر) مخفف بهار، بهور، وور، وارهٔ، هار تاریخی است.

مورخ و جغرافیانگار قدیم احمد بن ابی یعقوب بن واضح اصفهانی معروف به یعقوبی متوفی ۲۲۹هـ در شرح بلاد کابلستان می نویسد: در سنه ۱۷۶هـ فضل بن یحیی برمکی لشکری را از طخارستان به بامیان فرساد و غوروند و سارخود (سرخبد بامیان) و شاه بهار را فتح کردند،

که درینجا بتی بود و آنرا می پرستیدند، و ابراهیم بن جبریل سپه سالار فضل آنرا برانداخته و سوزانید[۱]. این شاه بهار که در نسخ خطی کتاب البلدان (ساه بهار) هم صبط شده چون در سلسله غوربند و سرخ بند (بامیان) ذکر گردیده احتمال قوی میرود، که همین شیبر کنونی هندوکش باشد و شیبر مانند شیبار غزنه مخفف شاه بهار است[۲].

ازین سند تاریخی بخوبی واضح می آید: که معبد صنم تا اوائل ورود مسلمانان درین کشور موجود بوده، و شاه بهار معبد شاه پرستی مردم این سر زمین بود. و این کلمه ریشه های در پشتو دارد، و ترکیب آن هم عیناً پشتو است.

۲-- در بیت پشتو که شرح آن بعداً می آید، عیناً همین روحیۀ شاه پرستی و وجود بت شاه لویک در غزنۀ تاریخی به ثبوت میرسد، و آنچه در آثار مکشوفۀ معبد بغلان می بینیم، نظائر آن در ادب پشتو و روایت مربوط بیت شاه لویک غزنه موجود است، و بعید نیست، که آئین مردم بغلان و غزنه از عصور قبل الاسلام تا اوقات مقارن ظهور و ورود اسلام بدین سرزمین یکی بوده و در آئین شاه پرستی اشتراک مشرب داشتند، و شاه بهار غزنه، و شیبر هندوکش و خیبر ننگرهار و معبد بغلان، مراکز شاه پرستی بوده است.

---

[۱] کتاب البلدان: ص ۲۹۰ – ۲۹۱ طبع لیدن، ۱۸۹۲.

چند کلمۀ کتیبۀ بغلان

اگر چه تمام کتیبۀ بغلان تاکنون خوانده نشده، ولی چند کلمه دو سطر اول آنرا که برسم الخط یونانیست چنین خوانده اند: "کیر دومی بغو لانگو[۱]".

پروفیسر هننگ گوید: که درین کتیبه نام قدیم بغلان بشکل بغولنگ ضبط است که شکل سغدی آن بغدنگ یا بغدنج بود[۲].

دال به لام تبدیل شده و جزو آخر (انگ) به (آن) مبدل گشت که بغلان کنونی از آن ساخته شد، و در فرس قدیم نیز بغدانکه بمعنی آتشکده و پرشتشگاه آتش بود[۳].

اکنون ما این کلمه را تحلیل میکنیم:

بغه یا بگه در تمام السنۀ باستانی آریائی بمعنی (خدای) بود، بغه اوستا، بگۀ فرس قدیم، بهگۀ سنسکریت، بغ روسی تماماً از یک اصل اند. و این نام خدا، در اسمای باستانی بکثرت ریشه گرفته، مانند: بغ پور (مغرب آن فغفور یعنی پور خدا) بغستان (بیستون کنونی یعنی جای خدا) بغداد، بغشور، بغنی، بغلان (نامهای بلاد) بغان یشت

---

[۱] مجلۀ شرق و غرب ایتالوی: نومبر ۱۹۵۷.

[۲] شکل چینی این نام قراریکه هیون تسنک زائر چینی در اواخر مارچ ۶۲۹ م نوشته

(جزوی از اوستا) بغار (در بهسود دایزنگی) بغاوی (سرپل) بغک (در سمنگان) بغیار (در وادی کر) بغاوردان (هرات) تماماً مصدر بهمین نام اند.

اما در پشتو اکنون همین کلمه موجود و زنده است، ولی شکل آن مانند بغهٔ اوستا نیست، بلکه به بگه[1] کتیبهٔ داریوش (بیستون) نزدیکتر است.

در پشتو قندهار اکنون بگ بمعنی بزرگ و عظیم و جسیم زنده است، میگویند: پلانی بگ سړی دئ. یعنی آدم بزرگ و نیرومند و جسیم و تواناست.

شاید بغه یا بگه قدیم نیز از اسمای صفاتی خدا بود، نه از اسماء ذاتی و بعداً بطور اسم ذات شهرت یافته باشد، مانند رحمن و غفور و عظیم و غیره اسماء الله صفاتی.

این بگ پشتو که همین اکنون بمفهوم عظیم و جسیم زنده است در صدر برخی از اسمای تاریخی بنظر می آید مانند بگرام، بگرامی (کابل) بگل (هرات) بگلا (غزنه) بگ لک (دایزنگی) بگ پای (تالقان) بگی (ترنک). شمس الدین کاکړ شاعر قندهاری که در حدود ١٢٥٠هـ زندگی داشت در یک غزلیکه تمام ابیات آن مختوم به (گ) ماقبل مفتوح است گوید:

هسی شـوم طـالع زما دئ
باطن ووړ په ظاهر بگ[2]

بلخی راست:

از چـه دم از شاه و از بگ مـیزنی
در هوا چون پشه را رگ میزنی[۱]

و ازین همه پدید می آید، که بقایای کلمه بغه = بگه در پشتو و فارسی موجود بوده و کمی در معانی آن از مفهوم اسم ذات به صفت تغییری وارد شده بود.

از نوشته های محمود کاشغری (۴٦٦هـ) پدید می آید، که کلمۀ بگ در تراکیب تورکی شرقی آن عصر بهمین معنی (امیر) دخیل شده بود[۲] و شاید مفرد بگلر در کلمه معروف بیگلربیگی بعد از مغول نیز همین کلمه باشد که در عصر محمود کاشغری جزو کلمات تورکی شده بود، ناصر خسرو گوید:

خاتون و بگ و تگین شده اکنون
هـر ناکس و بنده و پرسـتاری[۳]

پس چون اصل کلمۀ بگ را در السنۀ قدیم اوستا و سنسکریت و فرس قدیم می بینیم باید بگوئیم، که این کلمه در آوان مجاورت و مرابطات قبائل آریائی در کنار آمو و تخارستان تا ختن با قبائل تورکی، بزبانهای ایشان هم سرایت کرده است.

اما جزو ثانی کلمه (انگ) نیز کلمه باستانی بنظر می آید، و در اواخر اسمای بلاد تاکنون هم موجود است مثلاً: سالنگ (شمال کابل

(درهٔ لغمان) اولنگ (بین سالنگ) مستنگ (بلوچستان) زرنگ (پایتخت تاریخی سیستان) پوشنگ (غرب هرات) گیرنگ (شهری بود در مرو) و ررنگ (رباطی بود در غور) که جغرافیون عرب این جزو اخیر کلمهٔ (انگ) را به انج تبدیل و شکل معرب این بلاد را افوشنج بشلنج، زرنج، حیرنج نیز نوشته اند[۱].

بقول پروفیسر هیننگ این لنگ یا انج معرب معنی آتشکده را داشت، که آتشکدهٔ مکشوفهٔ کنونی بغولنگ دلیل روشن و زندهٔ آنست، و بر مسکوکات شاهان دره های هندوکش تا ظهور اسلام، همین آتشکده منقوش بود. این انگ (بمعنی آتشکده یا آتش) بعداً در پهلوی به اتهر یا آذر مبدل گشت، که معنی آن همان آتش بود.

در فصل ۱۷ بندهشن از یک آتشکدهٔ بزرگی بنام (آذر فروبغ) ذکر رفته، که موقع آنرا بر کوه روشان کابل، گفته است[۲] اگر چه بطور یقین نمیتوان گفت که این کوه کجا بود؟ ولی چون در شکل پهلوی این نام همان انگ قدیم بصورت آذر، و همان بغو و بغ موجود است، پس میتوان گفت که این آتشگاه کوه روشان همین آتشکدهٔ مکشوفه سرخ کوتل بغلان است و شاید در همان اوقات نیز مانند امروز، بغلان بکابل مربوط بوده باشد.

والا اگر آذر فروبغ را همان آتشکدهٔ سرخ کوتل ندانیم، همین قدر بطور حتم و یقین گفته میتوانیم، که این آذر فروبغ یعنی آتش فرهمند

آتشکده را درین سرزمین به ثبوت میرساند و درین تسمیه همان انگ قدیم در پهلوی به آذر یعنی (اور-آتش) تعبیر گردیده، و بغ عیناً بهمان معنی در پهلوی موجود بود. این (انگ) یقیناً معنی آتش و اور پشتوی کنونی را داشت، و آتشکده را نیز (انگ) میگفتند، که از مقوله تسمیه ظرف بنام مظروف است، چنانچه در کلمۀ دژانگه (دژ یعنی زشت و انگه یعنی آتش) اوستا عیناً موجود است و مفهوم آن (آتش زشت) بود، که کلمه دوزخ کنونی هم از آن ساخته شد[1] که در پشتو دوږخ است.

چون پرستش آتش از عصر زردشت تا اوائل اسلام مدت چندین هزار سال بین دریای سند و آمو تا مجاری دجله، کیش مردم بود، و در هر جا آتشکده های بزرگی وجود داشت، بنا بران اکثر بلاد باستانی و اماکن تاریخی بنام همان معبد آتش مشهور گردیده، و در نامهای آن لواحق (انگ) در شرق و خراسان و آذر وغیره در غرب آن دیده می شود، که امثال آن در سطور گذشته شرح داده شد.

انگ در پشتو

در پشتو ریشۀ کلمه قدیم انگ در بسی از کلمات دیده می شود:

انگار و انگاره آتش روشن و فروزان قوغهای مشتعل است که جزو نخستین آن همان (انگ) تاریخی است. انگل در پشتو شور وحدت است که از صفات متلازم آتش شمرده می شود، و لاحقۀ suffix اخیر آن (ل)

انگازه نیز بمناسبت تیزی وحدت همین مادهٔ انگ را دارد. انگولا نیز صدای تیز و حدید است و شاید که کلمات انگلیسی anger خشم و angry خشمناک نیز بمانسبت تیزی وحدت و کلمهٔ angel فرشته به تقرب روشنی و نور همین ریشه را داشته باشد.

در یک شعر بشتوی ملا فیض الله کاکړ (شاعر معاصر احمد شاه ابدالی حدود ۱۱۶۰) که اصلش از ژوب و دامنهای کوه سلیمان است همین کلمه عیناً آمده است:

زړگي بند کړمه په منځ د پان و پرانگ
ســوځي زړه لکه پېلــوځی په بلانگ

این بلانگ کلمه مرکبی است از بل (مشتعل، فروزان) و انگ (آتش) و شاعر گوید که دلم مانند در گیران در آتش مشتعل می سوزد، پس بلانگ پشتو آتش فروزان است.

این نکته را نیز بخاطر داشت که در شکل سغدی بغولنگ یعنی بغدنگ و بغدانگه فرس قدیم، بین بغ و انگ یک (د) نیز موجود است، که این دال گاهی در پشتو نیز به لام تبدیل میگردد، مانند دیوار = دیوال، غربیل = غلبیل وغیره.

پس این نام بترکیب مقلوب اضافی پشتو (بغودانگ) بود یعنی د بغو انگ (آتش خدا) که بعدها مطابق قواعد ابدال حروف پشتو (بغو دانگ = بعدنگ = بغولنگ) شد، و چون فراوان تراش خورد بغلان

سفرنامهٔ هیون تسنگ (پو - تو - چنگ - نه) و پس ازان در ادبیات یوان شی (به - ده - هه - شنگ) است[۱] که جزو اخیر کلمه یعنی (انگ) بعدها به (آن) مبدل گشته، و بدخشان شده است.

مثال دیگر این تحول، نام سنگ چارک کهسار گوزگانان است، که تا کنون هم مردم انرا گاهی سان و گاهی سنگ خوانند، و جغرافیون قدیم انرا (سان) نوشته اند[۲].

باین دلایل، دو جزو نام بغولنگ در پشتو تا کنون هم موجود بوده و شکل و ترکیب اضافی کلمه بتمامها پشتو است و بهمین شکل و ترکیب کلمه های دیگر در اسمای اماکن افغانستان داریم مانند غور دنگ شمال قندهار در خاکریز و یخ دنگ شرقی نغلو مربوط سروبی ولایت کابل[۳] و کوتل بادنج بین اشتر گرام و لغمان[۴] که ازان ترکیب اضافی قدیم نمایندگی میکنند و کوتل سولانگ کوهستان علیای شمال کابل که بین کوهستان و نجرو افتاده نیز همین ماده را در اخیر کلمه دارد.

اکنون کلمات دیگر کتیبه را ببینید، که آنهم پشتو است.

کیردومی

این کلمه نیز دو پارچه است: کیردو – می.

از کیردو به ادنا تحول صوتی فعل کنونی پشتو کړئ دئ ساخته میشود که درینجا این نکته را فراموش نفرمائید که قبایل پشتون در

تلفظ و ادای حروف صوتیه vowels با هم قدری مختلف اند ولی به عقیدهٔ من تلفظی که پشتونهای کوهسار یعنی اپریدی و مسید و وزیر و وردگ دارند، به سیستم تلفظ باستانی نزدیکتر است. زیرا زبانها و لهجات مردم شهر نشین خیلی مهذب گردیده و تراش و صیقل یافته است. و طوریکه در مباحث نخستین جلد دوم تاریخ ادبیات پشتو به تفصیل سخن گفته ام، سیستم تلفظ حروف صایت کتیبه بیستون (زبان فرس قدیم حدود دو نیم هزار سال قبل) به تلفظ کنونی این قبائل نزدیکتر است. حروف صایت کتیبهٔ بغلان نیز چنین تلفظی دارند، فعل کړئ دئ را پشتونهای کوهسار اکنون هم بلهجات مختلفی ادا مینمایند.

قبائل کاکړ انرا (کړیی ده) گویند، و برخی از افغانها آنرا (کیړده - کیړای دو - کیړیه ده) و جمعی هم عیناً (کیړدو) خوانند.

جزو اخیر کلمه (می) ضمیر منفصل فاعلی است، که اکنون نیز زنده و مستعمل است، و بعد از مفعول می آید پس (کیړ دومی) عیناً فعل پشتو است مشتق از مصدر کړل.

پس تمام جمله مذکور چنین است: کیړدو می بغولنگ = کړئ دئ می بغلان.

اما فعل کړل = کول در پشتو معانی متعددی دارد، که یکی از معانی باستانی آن (ساختن، بنا کردن، تعمیر) است، کاکړان گویند مړۍ دي کړې ده؟ یعنی نان کرده ای (خورده ای؟) سنک هلته کور

آتشکدهای قدیم، نام یکی (مینو کردو) آمده است[۱].

مینیو یا مینو (از ریشته منل پشتو) در فارسی بمعنی خرد بود[۲] و کردو نیز مانند همین (کیر دو) در کتیبهٔ بغلان است که معنی آباد کرده و ساخته دارد، و این آتشکده آباد کرده مینیو بود.

در فرس قدیم و پهلوی (کرته -کرد) در اواخر اسمای بلاد و اماکن می آید، که مفهوم (آباد کرده) را میرسانید. مثلاً پارسه کرته (پازار گاه پرس پولیس یونانی) که باصطلاح کنونی باید پارس آباد بگویم. بلاش کرد، خسرو کرد، بغکرد تماماً ازین مقوله اند[۳] که معنی آن همان کرِئ دئ یعنی آباد کرده است.

در نامه پهلوی شهرستانهای ایران فعل (کرت) پهلوی مخصوصاً در مورد بنای شهرها چنین آمده است: "پت کوستی آتورپاتکان، شترستان گنجک فراسیاک تور کرت شهارستان اتورپاتکان ایران گوشست آتور پاتکان سپاهبت کر". یعنی در کرانهٔ آذر پاتکان شهرستان گنجک را افراسیاب تورانی ساخت، شهرستان آذر پاتکان را ایران گشسپ، سپهبد آذر پاتکان ساخت[۴].

فردوسی خراسانی این مفهوم خاص را درین بیت گفته است:

جـهان ویژه کـردم ز پتیارهـا
بسی شهر کردم بسی بارها[۵]

در مصراع نخستین کردم بمعنی معمولی امروز فعل است، ولی در مصراع ثانی شهر کردم و باره کردم مفهوم خاص تعمیر و آباد کردم را دارد.

در نثر قدیم فارسی نیز کردن مفهوم ساختن و بنا نهادن را داشت. خواجه عبدالله انصاری هروی گوید: پسین خانقاه صوفیان که این طایفه را کردند آنست کی برمله، شام کردند. سبب آن بود که امیری بود ترسا. یکروزی بشکار رفته بود، در راه دو تن را دید ازین طایفه... گفت شما را جای هست کی آنجا فراهم آیند؟ گفت نه. گفت من شما را جای کنم تا با یکدیگر آنجا فراهم آیید. آن خانقاه رمله بکرد[۱].

درینجا افعال کردند و کنم و خانقاه رمله بکرد، معنی ای جز تعمیر و تأسیس و ساختین ندارد.

اما می ضمیر منفصل فاعلی که در بین دو کلمه فعل و مفعول افتاده، بما سیستم گرامری قدیمتری را نشان میدهد، که برخی از قبائل پشتون این ضمیر را اکنون هم به همین وتیره میگویند، یعنی در بین فعل نمی آرند، بلکه آنرا در آخر فعل ضم می سازند. و باید گفت که شکل معمول امروزۀ فعل (کړۍ مي دۍ) قدیم نیست، و (کړۍ دۍ مي) ساده تر و اقدام است.

ناگفته نماند: که تحلیل کنونی ما بر همین سه کلمۀ خوانده شدۀ کتیبۀ بغلان مبنی است، و هنگامیکه تمام آن را بخوانند، ممکن است

استخراج کنیم[۱] و بقول موسیو شلوم برژه مطالعات پشتو باید از قرن دوم مسیحی و سنگ نبشته های سرخ کوتل آغاز گردد[۲].

علی العجاله از روی همین سه کلمه و سیستم ساختمان و ترکیب، و معانی و مفاهیم آن که ریشه های محکمی در پشتو دارند، و هر سه تا کنون هم زنده و مستعمل اند، بظن قریب بیقین میگوئیم که (کړئ دئ می بغلان) یعنی (جوړ کړئ مي دئ بغلان) پشتو است.

(۳)

کتیبهٔ روزگان

یکی از دلایل بسیار محکم و متین فیلالوژی که رابطهٔ زبان پشتو را با دودمانهای شاهی کابلستان و زابلستان میرساند، تحلیل لغوی نامهای ایشانست. مثلاً یکی از خانواده های شاهی که در عصر هیوان تسنگ سیاح چینی (٦۳۰م) و وو کونگ جهانگرد دیگر چین (۷۹۰م) بر گندهارا و اتک تا تکسیلا تسلط و حکمرانی داشتند، کشتریان اند، که این اسم بقول مارگوارت محقق فرنگی (کشه تریه) بود و در فرس قدیم و سنسکریت نیز موجود بود[۱].

دربارهٔ ریشهٔ این کلمه در پشتو سابقاً بحث مفصلی را نوشته‌ام[۲] که اصل آن کښه توره، و به تعبیر خیرالبیان پیر روشان (حدود ۹۸۰هـ) تور کښ یعنی شمشیر کش بوده، و در صفحات آینده نیز اسناد تاریخی را دران باره نشان خواهم داد.

در کتیبه سنسکریت که قبل از ۱۸۳٦م بوسیله اسکندر برنس از هند اتک (اوهند تاریخی) کشف شده و مربوط به قرن ۷ – ۸ میلادی است، از گوشت خواران نیرومند تور کښ Turshcas ذکری رفته[۳]، که

---

[۱] انسایکلوپیدیا آف اسلام، ٦۴۳/۱ بحوالهٔ ایرانشهر.

غالباً همین کلمه کبنی توری یا تور کبنی خیر البیان است.

نام یکی از شاهان این سلسله (لکه تورمان) بود، که انرا در پشتو اکنون (لکه تورمن) گوئیم، یعنی شمشیر زن، که این نام نیز ریشه (توره) دارد[1].

دیگر شاهان برهمنی قرن هفتم مسیحی که بر کابلستان و اراضی مجاور آن حکمرانی داشتند اینها اند:

کلر

مشهور به للیه: مرکب است از کوی لر، کاکوی، کی، کاوه در پشتو

---

[1] در شاهان هون سپید آریائی نژاد، پدر مهراکرلا شمرده شده در حالیکه در شاهان کشمیر نیز تورمان بوده که کلهنه مؤلف راجه ترینگنی ازو ذکرها دارد، و او را برادر و ولیعهد راجه هیرنیه می شمارد، که بعد ازو پسرش پرور سینه دوم بر تخت نشست (نیمه دوم قرن ششم میلادی). و این تورمان پسر شری شتهه سینه از خاندان گونندیه بوده و این تورمان کشمیری را با تورمان پدر مهرا کولای زابلی نباید خلط کرد. چون مسکوکات تورمان از قرن ۵، ٦ در کشمیر رایج بود، و اکنون نیز بدست می آید، بنا بران محققان حدس میزنند که کشمیر در سلطنت خانان زابلی شامل بود، و این سکه بنام تورمان از همان اوقات رایج بود و اکنون نیز بدست می آید، بنا بران محققان حدث میزنند که کشمیر در سلطنت خانان زابلی شامل بود، و این سکه بنام تورمان از همان اوقات رایج بوده است، که شاهان کشمیر نیز تقلید آنرا عیناً کرده اند، حتی این نام در مسکوکات یکی بعد دیگری تقلید شده گاهی شری توره، شری تور، و حتی تنها توره نیز نوشته شده است. (رک: تعلیقات اورل ستاین بر ترجمه راجه ترنگینی: ص ۸۲ مقدمه ج ۱ و ص ۳۲۰ ج ۲).

اکنون نفوذ کلمه (توره) را شما در نامهای قدیم شاهان از زابل تا کشمیر باستناد

مفهوم هوشیاری و سرداری دارد و (لر) از (لرل) بمعنی دارنده و ملک است، پس کوی لر (دارای سرداری و هوشیاری) است[۱].

اما للیه در پشتو لالا و لقب هر مرد محترم و برادر بزرگ است که تاکنون هم در قندهار گفته می شود و مخصوصاً مردم هندو را احتراماً بدین لقب خوانند و هر برادر کوچک برادر کلان خود را لالا و لاله گوید.

سامند

جزو اول این نام (ساه) پشتو است[۲]، بمعنی شخصیت و حریت و روح و نفس که در کتیبه (ساهو) بمعنی سرو آزاد و داری تشخص موجود است، قندهاریان متلی دارند معروف: "مريي غونډي وګټه، ساهو غونډي وڅته"، که دران کلمه ساهو بدین معنی سرو آزاد و داری تشخص آمده است.

اما جزو دوم مند از میندل (یافتن) پشتو است، که آنرا درازمنهٔ قدیم مندل هم می نوشتند، پس سامند یا سامنته بمعنی تشخص آزا -و -ارای تشخص و ورح و نشاط است، و از همین روست که مصدر

---

[۱] دربارهٔ ریشه و اسناد ادبی کلمه کاوه و کوی رک: تاریخ ادبیات پشتو: ۱۰۲/۱ و سطور بعد کلمه کیدار.

[۲] همین نام در برخی مسکوکات (ساها) هم نوشته شده که عیناً همین ساهو پشتو است. در یک مثنوی عنصری این نام چنین امده:

چـون بیـامد بوعـده بر سـامند
آن کـنیزک سـبک زبـام بلـند

میندل پشتو را اکنون منتل به تای قرشت نیز خوانند. و غالباً (مند) لاحقه اتصاف و مالکیت فارسی مانند نیرومند دردمند و نیز از همین ریشه است.

کمر و یا کملو

تبدیل (را) و (لام) در السنۀ آریائی مطردد است مانند دیوار و دیوال، غرزی و غلزی، چترال و چترار، پس کمرو بشکل کملو نیز ضبط شده. کمر در پشتو رنگین و رعنا و زیباست، که در اعلام نسوان افغانی تاکنون کمرو بصیغه مونث موجود، و مفهوم آن رنگین و ابلق است، یک ترانۀ پشتو است:

کمره مېږ ولاړه پر ډبره
راسه خولگۍ راکه نامېند مه سې د لوی باري له دره!

جیه پاله (جیپال)

یعنی ځیه = زئی پالونکی و قوم پالونکی یا ژوند پالونکی (پرورندۀ قوم)[۱].

اننده پاله (انند پال)

انند یعنی عیش و زندگی مرفه. خوشحال خان گوید:

هوښیارانو شخه ډېري اندېښني دي
چــه ملنگ د مصلې، هــغه انند کا

تروجن پاله

لشکریان شمشیر زن. و کلمه توره (شمشیر) همانست که در بسا اعلام تاریخی و کنونی پشتو ریشهٔ محکمی دارد.

سپاله پتی

این همان سپهبد فارسی و پهلوی است که در پشتو سپاه له پتی یعنی پتی و سالار سپاه است[۱].

پدمه

اکنون در پشتو (په دمه) گویم یعنی باشوکت و مجلل.

خودویه که

اپریدیان خیبر تاکنون خدای را خودوی و خلوی خوانند، که اصل نام خودویک است، بالحاق کاف تحبیب و تحلیل که در پشتو خیلی رایج است و شرح آن در کلمه لویک بیاید.

ونکه

این اسم شکلی است از یک لهجهٔ کلمه وړک یعنی فاتح و ظفر و (ړ) به فتحهٔ ممالهٔ پشتو (برنده و فاتح و پیروز) است و کاف تحبیبی در آخر آن آمده مانند خودویک کلمهٔ گذشته. نامهای این شاهان فقط از روی مسکوکات مکشوفه بدست آمده است[۲].

نامهای کیداریان و اودالیان

در اوائل قرن سوم مسیحی هنگامیکه دورهٔ انحطاط کوی شوانگ (کوشان) بزرگ آغاز می شد، در باختر و درهای هندوکش (کیدار)

این نام نیز ریشهٔ پشتو دارد، کوی در ادب قدیم پشتو کاو است که در کلمه کلر بآن اشاره شد و در ویدا نیز بمعنی سردار و دانشمند و دانا بود، و در اوستا معنی سردار و پیشوا را داشت[۱].

این لغت در صدر اکثر اسمای باستانی ریشه دارد مانند: کوشان، کیخسرو، کاوه و غیره که سلسلهٔ کیانیان از شاهان باعظمت باختر بودند.

کیدار مانند کلمه سابق الذکر پشتو کی لار = کی لرونکی یعنی دارای رتبهٔ کی، و پیشوا و دانا و سردار است. این نام تاکنون در لهجهٔ نورستانی بشکل کتور باقی مانده که در غرب متصل شهر قندهار، آثار و ابنیه قدیم را که بالای کوه است کیتور یا کیتول گویند[۲]. ملا عبدالباقی افغان گفت:

پر کیتول باندي وخېژه، خودي دید سي تماشې دي

یکی از پسران کیدار پیرو نامداشت[۳] که نامهای پیرو و پیرا، پیر، پیرک تاکنون در پشتو موجود است، و مونث آن (پیر) بیا و واو مجهول است.

هنگامیکه بعد از ۴۲۵م دولت هفتالی (ابدالی) افغانستان تشکیل شد، بادشاه بزرگ این سلسله (اخشنور) نامداشت (۴۶۰م) که این نام در کتب عربی و فارسی باختلاف شکل اخشنوار، اخشوان یا خشنواز آمده

---

[۱] برای تفصیل رک: تاریخ ادبیات بشتو: ج ۱ ص ۱۰۲ و پټه خزانه نویسنده.

[۲] بر مسکوکات مسی قدیم کشمیر که بران نام شری توره منته Sritoramana از قرن ۵،

است ولی بقول محقق فرنگی کریستن سن اصل این کلمه خشیون است که در سغدی نیز همین کلمه بمعنی پادشاه بود[۱].

ښاغلی نویسندهٔ تاریخ افغانستان گوید که اخشنور بمعنی پرگهر است[۲] ولی وی تجزیه و شرح اجزای کلمه را نداده تا ازان علماً و لساناً باین معنی کلمه یقین کنیم. بفکر من قول کریستن سن معقولتر بنظر می اید و این کلمه چنین تجزیه می شود:

جزو نخستین آن مانند کلمه کشتیریه همان کښ پشتو است که از خښی و کښی و کشی[۳] ساخته شده و تبدیل (ک) خراسانی در هند و شرق به (خ) تاکنون معمول است مانند خانپور که در هند کانپور شد.

جزو دوم آن همان (ورہ = و) است که در کلمه ونکه نیز ریشه دارد و شرح داریم، و معنی آن پیروز و فاتح است. پس کښیونہ = خشیون = اخشیور بمعنی شمشیر زن فاتح است، و جنگهای این شاه دلاور فاتح با فیروز بادشاه ساسانی مشهور است[۴].

این هفتالیان (ابدالیان) در زابلستان سلطنت معظمی داشتند، که در مسکوکات خویشتن را جاولی = زاولی میگویند و یکی از قهرمانان این خاندان تورا مانا (در پشتو توره من = یعنی صاحب شمشیر) و فرزندش مهرا کولا (در پشتو میر کول - لمر کهول) حدود ۵۰۰م از فاتحان مشهور هند اند، که در کتیبهٔ اوهند بقایای ایشان به تور کښان گوشت خوار ذکر شده اند.

کتیبهٔ میرکول

این میرکول یا به اصطلاح سنسکریت مهرا کولا که تحلیل نامش در پشتو خواهد آمد و فاتح مشهور است، در درهٔ شالی روزگان شمال قندهار که همان زابلستان تاریخی باشد، دو کتیبهٔ بر خرسنگهای بزرگی دارد.

پروفیسور بیور استاد تاریخ پوهنتون آکسفورد چند سال قبل این دو کتیبه را دیده و عکسی ازان برداشت، و مقالتی را در مجله موزیم پشاور بران نگاشت، و دران گوید:

کتیبه های روزگان با دیگر سه کتیبه هفتالی که قبلاً در توچی وزیرستان بدست آمده و اکنون در موزهٔ پشاور افتاده اند، مشابهت تامی دارند. ولی چون کتیبه های مکشوفهٔ وزیرستان تاکنون کاملاً خوانده نشده اند نمیتوان دران باره با بسط و استیفاء حرف زد. اما همین قدر روشن است که بران برسم الخط یونانی و منگولی مطالبی را بدو زبان نگاشته اند.

در کتیبهٔ نمبر ۴۱ موزهٔ پشاور که از وزیرستان کشف شده بخط کوفی نیز برخی از کلمات دیده می شود، که کلمات (الله و محمد) آن خواندنیست و علاوه ازان برخی از کلمات بخط منگولی نیز دارد.

اما در کتیبهٔ روزگان که یکی ازان روشن تر است، برسم الخط یونانی الفاظ ذیل هویدا می شود

که نام اصلی او چه بود؟ ترجمهٔ الفاظ فوق بقول بیور چنین است:

خدایی مقدس پادشاه زابل مهرا[۱]

حالاً ما الفاظ فوق را به نظر تحلیلی تحت مطالعه قرار میدهیم:

۱ - باگو:

همان بگه و بغه و بگ پشتو است، که معنی عظیم و خدای را دارد (و شرح آن گذشت) در کتیبه به آخر این کلمه (س) ملحق شده و پروفیسور بیور از طرف خود (ری) را با آن افزوده تا ازان کلمه (سری) هندی الاصل ساخته شود. مگر از نظر فیلالوژی این کلمه بشکل اصلی خود اصح است، زیرا این (س-یس-یز) از لواحق نسبت پشتو است. پس (باگوس-باگویس-باگویز) منسوب است به باگو = بگ پشتو = بغه اوستا = بگه سنسکریت که معنی آن (خدائی و مقدس و الهی) است، و همان لقبی است که مطابق به عقیدهٔ شاه پرستی، حکمداران آنزمان داشتند، و شاه را ایزدی و خدائی می شمردند، و ما شرح آنرا در صدر کتاب داریم. موسیو مریک فرانسوی که به خواندن کلمات متفرقهٔ کتیبهٔ بغلان موفق آمده، یکی ازان (بگو شاوو کنشکی) است، که دران کتیبه با نام شهنشاه کنشکا لقب بگو شاوو (خدا شاه) آمده است، و این عیناً تعبیریست، که در باگوش شاهو کتیبهٔ روزگان موجود است.

۲ - شاهو:

در پشتو گاهی علم و گاهی صفت می باشد، شاهوزی و شاهوخېل

شاهو را برخی مردم شاوو هم تلفظ کنند، که هر دو شکل آن در کتیبه ها موجود اند[۱].

به عقیدهٔ مارکوارت ریشه و مأخذ اصلی کلمات شاه و شار و شیر و شهر همان کلمهٔ کشتریه (کښ تور) تاریخی است[۲] و بنا بران میگوئیم، که ریشهٔ اصلی این کلمات پشتو است، و شاه و شاهو و شار و شیر تماماً از یک اصل اند که درین سرزمین بر حکمدار روحانی و معبود مردم اطلاق می شدند و آنچه اعلیحضرت احمدشاه ابدالی کلمه شها را برای محبوب روحانی و ملکوتی مکرراً در اشعار خود می آورد، ناشی از عنعنهٔ قدیم تقدس مقام شاهی است.

مخفی نماند که لقب شار در غرجستان تا عصر سلطان محمود باقی بود، و العتبی و بیهقی مورخان دربار غزنه ازیشان ذکرها و داستانها دارند، که با دودمان غزنویان معاصرت و قرابت ازدواجی داشتند[۳] و اکنون اگر برخی از مردم قبائل هم شاو و یا شهو نامگذاری میکنند، مانند اسم میرگل و میرخان مبنی بر عنعنه مبهم و غیر مشاهد تاریخی

---

[۱] هیون تسنگ زائر چینی که بتاریخ ۲۰ اپریل ۶۲۹م در بلخ (پو-هو) بود، مینویسد که راجه گرهٔ کوچک یعنی پو-هو (بلخ) یکهزار دیر و سه هزار راهب مذهب بودائی عرابه صغیر داشت. این معابد از جواهر و اشیای گرانبها مملو بود، و شی-هو (شاهو) پسر خان (هون) برای غارت آن آمد (ص ۱۵۱ سی-یو-کی یاداشتهای زائرین بودائی چین در دنیای غرب ترجمه بیل). و ازین هم واضح می شود، که در حدود ۶۲۹م شاهو پسر یکی

این دیار است، و این نامها از مواریث اسلاف است.

۳ - زاولو:

این مطابق دستور پشتو منسوبست به زاول که انرا جاول و جاوله هم تلفظ میکردند و زابلستان از غزنی تا کرانهای هلمند سر زمین بود مشتمل بر وادی ترنک و ارغنداب و هلمند که جاغوری و وجرستان و روزگان اراضی مرکزی آن بوده و تاکنون هم در بین سکنۀ آن قبیله ئی بنام (زاولی) موجود است[۱].

این زاولستان تاریخی که بموجب شهنامۀ فردوسی جولانگاه پهلوانان باستانی بود، مقر و آرمگاه هفتالیت (ابدالیان) نیز بوده و کتیبۀ یکی از شاهان این طایفه نیز در قلب زابلستان یعنی درۀ شالی روزگان موجود است، و ازین راه از قندهار به وجرستان و جاغوری روند.

ساختمان کلمه زاولو میرساند، که مطابق دستور نسبت پشتو ساخته شده، و (واو) نسبت در پایان کلمات برای نسبت تاکنون هم مستعمل است مثلاً بریت (بروت)، بریتو (بروتی) و خېټه (شکم) خېټو (شکمبو) و نام زبان پشتو هم برین دستور از (پښت = پکهت) تاریخی بانضمام واو نسبت ساخته شده، یعنی زبانی که به ملت پښت = پکهت = پشتون منسوبست.

پس زاولو نیز همین مفهوم را افاده میکند: منسوب بزاول و

۴ - مهروزکی:

بیور این کلمه را چنین خوانده و گوید که این همان کولا پادشاه مشهور هفتالیت (ابدالی) است.

طوریکه در تاریخ ادبیات پشتو جلد اول (ص ۷۵) به تفصیل شرح داده ام، کلمه کولا در زبان ویدی معنی خاندان را داشته، که اکنون هم ما در قندهار آنرا کهول گوئیم، مردم پکتیا خاندان شاهی محمدزائی را پایند کهول گویند، زیرا از اولاده مرحوم سردار پاینده خان اند.

و در ارغستان که منشا اجداد این قبیله است، محمدزائی را مامد کهول خوانند. این کلمه تاریخی را امیر کروړ سوری متوفی ۱۳۹هـ در اشعار خود (کول) ذکر کرده که شیخ رضی و نصر لودی (حدود ۴۰۰هـ) در اشعار خود (کهول) آورده اند[۱] و در تذکرهٔ سلیمان ماکو (٦١٢هـ) نیز همین شکل (کهول) موجود است[۲].

اما کلمه مهر بمعنی آفتاب در پشتو باشاکال (میر، مر، لمر، نور) موجود است، و تربنان لورلائی تا کنون آفتاب را (میر) گویند و همین کلمه است که در کابل وغیره (میر) با اسمای اشخاص به مناسبت سیادت و نجابت گفته می شود، و در پشتو اعلامی مانند میر، و میرو، و میراو و موراء (مونث) وغیره موجود است.

پس مهرا کولا (میر کول = لمر کهول) یعنی از خاندان آفتاب و آفتاب زائی است، و همین نام است که اکنون میرگل گوئیم، و مفهوم

درهای افغانستان خوانده می شود.

اکنون باید این سخن را نیز روشن سازیم، که همان مهر کولا که در سنسکریت هم بود و بر مسکوکات ویدی بدین صورت نوشته شده، در کتیبه چگونه به مهروزکی تبدیل شد.

این معضله تاریخی را نیز تحلیل لغوی پشتو بسهولت می کشاید، زیرا در بین ما از زمان قدیم یک نام دیگر نیز موجود است که مصور به همین (میر = مهر) بوده و آن میرویس است که تاکنون هم در قندهار بهمین نام تسمیه کند. و در شمال پشاور در مردان جائی بنام میرویس موجود است، و زعیم معروف وطن خواه قندهاری حاجی میرویس خان مرحوم را هر کس می شناسد، که از قلب زابلستان (سیوری کلات) برآمده است.

این نام را برخی از معربان نادان (اویس) عربی نویسند، ولی نامیست که اصالت باستانی تاریخی دارد، و قبل از ورود عرب و عربی درین سرزمین موجود بود.

مردم پشتون از زمان قدیم عنعنه ئی دارند، که نامهای بزرگان خود را با کاف تحبیبی و تجلیلی میخوانند، و ازین قبیل بود، نام شاهو که کلمه تجلیلی است و این عنعنه را به تفصیل در مبحث لویک خواهیم نگاشت، پس میرویس را هم از همین مقوله تجلیل و تفخیم و تحبیب (میروسکئ = میروڅکئ) ساخته اند، و همین شکل در (مهروزکی)

یعنی نگهدار نوامیس دودمان را میگفتند[١] و بقول گیگر المانی در ریگویدا نیز ویس بمعنی (دودمان و تبار) است[٢].

پس ویس عیناً همان (کولا = کهول = کول) پشتو است و میرویس = میر کول است، یعنی از دودمان آفتاب و مهرزاده و ما از (مهروزکی) کتیبۀ روزگان، باصالت و قدمت این نام پی می بریم. و میرویس در حالت الحاق ادات (کی) تجلیلی و تحبیبی (میروسکی = میروڅکی = میروزکی) می شود.

ازین کتینۀ روزگان روشن می آید که: میروسکئ و مهرا کولا یکی از شاهان خدائی و مقدس ابدالیان پشتون بود، و مانند شاهان بغلان که (بگوشاوو) نامیده شده اند، این شاه زابلستان نیز باگویس و خدائی و الهی بوده است.

ترکیب کلمات

اینکه من کتیبۀ روزگان را پشتو می دانم، دلیل دیگر دستوری نیز دارد. بدین معنی که ترکیب و پیوند کلمات آن مطابق اصول ترکیب پشتو است. تاکنون هم یک قاعدۀ مسلم گرامر پشتو است که صفات را قبل از موصوف گوئیم، در حالیکه در فارسی مسئله بالعکس است در پشتو گوئیم تور آس و بفارسی اسپ سیاه.

درین کتیبه نیز تمام صفات قبل از موصوف خویش آمده است:

سه صفت قبل از موصوف آمده است، که قدمت این دستور زبان پشتو را بما وانمود میکند.

اکنون در پهلوی این کتیبه، نوشتهٔ سکهٔ بغ دت بزبغ کرت یکی از شاهان پارس (۲۲۰م) را می نهیم، که تمام صفات آن بعد از موصوف آمده است: "بغ دت-پرتر که – زی بغی -بغ کرت[۱]".

یعنی بغ دت (بغداد نام شاه) پرتر که (نام خاندان) زی (پسر) بغی بغکرت خدائی بغکرت، نام پدرش).

کتیبه های روزگان طوریکه خود نویسنده آنرا دیده ام، کتیبه های روشنی نیست. زیرا بر خرسنگهای بزرگ سر راه کنده شده و زیاده از یکهزار سال در معرض برف و باران و حرارت آفتاب افتاده و لاجرم برخی از حروف آن دیده نمی شود.

برین خرسنگ بزرگ چند کلمه خط عربی نیز بنظر می آید، که یکی ازان (حسن) و دیگر آن خرپول یا خرپوست خوانده می شود، و گمان کرده می شود، که این شخص همان تاج الدین حسن سالار خرپوست باشد، که در عصر اواخر غوریان حکمرانی غور و تولک را داشت و در سنه (٦٢١هـ) قاضی منهاج سراج مؤلف طبقات ناصری بامر وی باسفزار رفته بود[۲]. اما این کلمات باید بعد از ٦۰۰هـ برین سنگ نوشته شده باشد، زیرا که طرز خط آن شبیه به نوشتهای این عصر است.

﴿۴﴾

لویکان غزنه

مباحثی که در صفحات گذشته از نظر خوانندهٔ گرامی گذشت، بطور مقدمهٔ موضوع بوده، و باستناد برخی از منابع موثوق و تحلیل لغوی وجود پشتو را در اوائل ایام اسلامی نشان دادیم.

اگر در آینده این موضوع ثابت شود، که تمام این کتیبه ها پشتو است، همین قدر بکلی روشن است، که زبانهای این کتیبه ها با پشتو قرابت کلی داشته، و اشتراک الفاظ و کلمات آن بدلائل قوی زبان شناسی ثابت است.

اکنون میرویم که اصل موضوع کتاب را به محضر شریف خواننده گذاریم، و آن شرح تاریخی دودمان مجهول الهویه لویکان و زبان آنها است چون این موضوع تاکنون بکلی مجهول مانده، بنا بران روشن ساختن آن در تاریخ و زبان شناسی اهمیت بسزائی خواهد داشت.

تاریخ لویکان مانند تاریخ هفتالیان قدیم و دودمانهای دیگر کابلستان روشن نیست، و فقط در برخی از کتب با نام لویک یا لاویک

ولی شخصیت وی بکلی مجهول است. چون با هندو شاهان اتحاد داشت گمان برده می شود که وی نیز هندو باشد. بعد ازو بلکاتگین بدستیاری آل سامان بر غزنه تصرف جسته و بار نخستین در سنه **۳۵۹ھ** درین شهر سکه زد. بعد از بلکا شخصی بنام (پیری) در غزنه شاهی یافت، که با لاویک و هندوشاه کابل متحد بود تا که در سنه **۳٦۷ھ** سبکتگین از پروان بر وی تاخته، و غزنه را از و بگرفت[۱].

اما این لاویک بنظر نویسندۀ سطور یک شخص نبود، بلکه دودمان بزرگی است، که در غزنه و گردیز و اراضی مربوط آن سلطنت و با کابلشاهان و رتبیلان زاول اتحاد و قرابتی داشتند که مورخان ما چنین ذکر آنها را کرده است.

(۱)

ابو سعید عبدالحی بن ضحاک بن محمود گردیزی که در حدود ۴۴۰ھ زندگی داشت، در شرح حال یعقوب لیث صفاری چنین می نویسد:

"پس یعقوب از سیستان به بست آمد و بست را بگرفت و از انجا به بنجوای و تگین آباد آمد و با رتبیل حرب کرد، و حیله ساخت و رتبیل را بکشت و بنجوای بر خود بگرفت، وا از آنجا بغزنین آمد و زابلستان بگرفت و شارستان غزنین را بپا افگند و بگردیز آمد و با ابو منصور

کرد که هر سال ده هزار درم خراج بسیستان بفرستد، و از انجا باز گشت و سوی بلخ رفت و بامیان بگرفت اندر سنه ست و خمیس و مأتین"[۱].

بشرحیکه بعد ازین خواهم داد، ابن افلح امیر گردیز که مورخ همشهریش ازو ذکر مختصر نموده، یکی از شاهان دودمان لویک بود.

(۲)

در سیاست نامه نظام الملک که در **۶۸۵ھ** نوشته شده، جنگهای الپتگین را با امیران کابلی و غزنوی آورده و گوید: که الپتگین با امیر بامیان که شیر باریک[۲] نامداشت جنگیده و شیر را بگرفت، و ازو در گذشت پس ازین بر کابل حمله آورد، و بچهٔ کابلشاه را بگرفت که این شهزادهٔ کابل داماد لویک بود، در همین ایام، امیر غزنین لویک هم گریخت و به سرخس رفت[۳].

ازین دو روایت سیاست نامه بخوبی روشن می شود که لویک نام فردی نبود، بلکه دودمانی باین نام خوانده می شد، که با کابلشاهان پیوستگی مزاوجت داشتند. زیرا اگر یک نفر بنام لویک بودی، که بسرخس گریخت پس آن لویک که به قلعه رفت و جنگ کرد و بعد بیست روز گرفتار شد که بود؟

این خاندان تا اواسط قرن چهارم هجری نیز در غزنه حکم میراند، و چون در سنه **۳۵۱ھ** الپتگین غزنه را از لویک آنجا بگرفت، یکسال بعد

درینوقت باز لویک بر غزنه حمله آورد، ولی چون شاه سامانی منصور بن نوح بدستیاری اسحاق پرداخت، پس غزنه در دست وی ماند.

بعد از در گذشت اسحاق در سنه ۳۶۵ﻫ امیر پری بجایش نشست، ولی مردم غزنه شاه سابق خود امیر لویک را باز خواستند، و لویک بمدد پسر کابلشاه بر چرخ (لوگر جنوبی کابل) حمله اورد. مگر امیر سبکتگین به وی شکست داد، و خودش در ۲۷ شعبان ۳٦٦ﻫ بر تخت غزنه نشست، و سلطنت دودمان غزنویه را تأسیس نمود[۱].

چون فاصله بین لویک معاصر صفاریان تا لویک معاصر سبکتگین کم از کم یک قرن است، پس محال است که این لویک یکنفر باشد، و احتمال قوی است که اشخاص متعدد از خاندان شاهی غزنه بدین نام مسمی بودند.

(۳)

منهاج سراج جوزجانی ٦۵۸ﻫ مورخ بصیر خراسان در شرح حال سبکتگین چنین می نویسد: "چون الپتگین بعد از حوادث ایام بغزنین افتاد، و ممالک زاولستان فتح کرد، و غزنین از دست (امیر) انوک (راورتی: ابوبکر لاویک) بیرون کردند، و امیر الپتگین بعد از هشت سال برحمت حق پیوست پسر او بجای پدر نشست و با انوک مصاف کرد، و هزیمت افتاد، و به بخارا رفت بخدمت منصور نوح تا ایشان را مدد فرمود، باز آمد و غزنین بگرفت، و بعد از یکسال اسحاق در

عادل و متقی بود، از مبارزان جهان ده سال در امارت بود و در گذشت و امیر سبکتگین بخدمت او بود، و بعد از ملکاتگین امیر پری بامارت نشست، و او مردی مفسد عظیم بود، جماعتی از غزنین بنزدیک ابو علی انوک چیزی نبشتند او او را استدعا کردند، ابو علی انوک پسر شاه کابل را بمدد آورد. چون در حد چرخ بهم رسیدند امیر سبکتگین با پانصد ترک بر ایشان حمله برد و ایشانرا بکشت و خلق بسیار را بکشت و اسیر کرد و دو پیل بگرفت و بغزنین آورد، و چنین فتحی بر دست او برامد، همکنان از فساد پری سیر آمده بودند باتفاق امیر سبکتگین را بامارت بغزنین بشاندند ۲۷ شعبان ۳٦٦ه"[۱].

در نسخ خطی طبقات ناصری املای این نام انوک نیز آمده، که صحیح بنظر نمی آید، و همین لویک واپسین که در چرخ از دست سبکتگین شکست خورد، نیز بدو نام ابوبکر و ابو علی لاویک روایت شده و آشکار است که این امیر به کنیه های عربی خود مرد مسلمانی بود.

اما از بین سه املای (لاویک، انوک، لویک) همین املای واپسین اصح است.

(۴)

محمد بن علی بن محمد بن حسن بن ابوبکر شبانکاره ئی که مجمع

آن بدون شبهت (لویک) بوده است[۱].

(۵)

عبدالحی گردیزی علاوه بر ابو منصور افلح که ذکر وی گذشت، از یکنفر دیگر این خاندان نیز نام برده است. این شخص ابو سهل مرسل بن منصور افلح گردیزی نامداشت، که از رجال دوره محمود و مسعود در غزنه بود و در سنه ۴۲۱هـ چون سلطان محمود در گذشت، و امیر مسعود پسرش به نشاپور آمد، عهد و لوای القادر بالله خلیفه بغداد را که نشانهٔ شناسائی رسمی سلطنت بود همین ابو سهل مرسل بن منصور بن افلح گردیزی آورد و امیر مسعود مرسل را نیکوی گفت و امیدهاء نیکو کرد[۲].

---

[۱] در کتب خطی اکثر نامهای غیر معروف از طرف کاتبان مسخ شده است، مثل رتبیل که در کتب خطی زنبیل و رتتبیل شد، و موجب سهو و خیال دورانی بعید مرحوم بهار در حواشی تاریخ سیستان و مجمل گردید. در حالیکه اصل آن رتبیل است. کلمه لویک نیز از طرف کاتبان مسخ و انوک و لاویک و حتی لویل گشت.

یکی از موارد تحریف این نام چنین است، که در عصر سلاطین دهلی بدربار سلطان ناصرالدین محمود شاعر فارسی ملک الکلام فخر الملک عمید الدین لویکی (متولد ۶۰۱هـ) وجود داشت که غالباً از بقایای این دودمان لویکی بود، و منصب استیفاء کل هند را داشت، و مردم او را عمید لویکی میگفتند.

ولی این نسبت نیز از نادانی کاتبان مسخ شد و در کتب و تذکرها نونکی، تولکی، بومکی، لویکی، دیلمی ضبط گردید (بزم مملوکیه ص ۲۰۳) مؤلف منتخب التواریخ

ازین ذکر گردیزی مورخ عصر غزنوی آشکار است، که بقایای دودمان لویکان در دربار غزنویان نیز وجود داشته و رجال سیاستمدار معروفی بودند، که امور سفارت دربارها را بعهده داشته اند، و قرار این اشارۀ مجمل گردیزی سلسلۀ رجال این دودمان را چنین می شناسیم: سهل (تولد حدود ۴۰۰ھ) بن مرسل (تولد حدود ۳۵۰ھ) بن منصور (تولد حدود ۳۰۰ھ) بن افلح (۲۵۹ھ) الی آخر ... که در نمودار تاریخی آخر کتاب نیز توضیح داده خواهد شد.

لویک

این نام تجلیل کلمه (لوی) یعنی (بزرگ و سردار) پشتو است که در آخر آن همان (ک) تجلیل و تحبیب ضم شده است.

در لهجه های مختلف پشتو مطابق تغییر و انحراف ادای حروف صائت این کلمه نیز (لوای-لاوی-لوی) وغیره تلفظ می شود که لاویک طبقات ناصری و لویک سیاست نامه هر دو صحیح و اداهای مختلف این کلمه اند. مگر انوک و لویل تحریف محض است.

لوی بواو دراز در پشتو عظیم و بزرگ و سردار و رهبر است، لویان جمع آن بر سرداران بزرگ اطلاق می شود و این کلمه نیز مانند رتبیل و شیر و کیدار و کشتری از القاب تجلیلی دودمان شاهی است.

در یک بیت پشتو که شرح آن بعداً خواهد آمد لویان (جمع لوی) و لویا (اسم حالت لوی) هم آمده، و ازان هم پدید می آید که اصل کلمه (لوی) بوده و به الحاق (ک) تجلیل شده است.

کاف تجلیل و تحبیب

در عنعنات و زبان و روایات و کردار و لباس و تمام مظاهر اجتماعی حیات انسانی برخی از بقایای مخفی و پوشیده مواریث اسلاف موجود است که در بادی امر چیزهای سطحی بنظر می آید ولی اگر بدیدهٔ اعتبار نگریسته شود همان مظاهر ریشهٔ محکمی در تاریخ داشته و متواتراً از اسلاف باخلاف رسیده و بسیا از زوایای پوشیدهٔ تاریخ را روشن می سازد.

در پشتو اکنون (ک) را بآخر کلمات ملحق می سازیم، و این قاعدهٔ گرامری در دو مورد تطبیق می شود. مثلاً اگر خواسته باشیم چیزی را تصغیر نمائیم مانند کوږ، کوږک (کجک)، مږه، مږک (موشک)، خر، خرک که درین موارد تصغیر حقیقی مراد است.

ولی در اسمای مردم این قاعده بر عکس است، یعنی (ک) اواخر اسماء مردم گاهی تجلیل و زمانی تحبیب را معنی میدهد. و این دستور لسانی از ازمنهٔ گذشته در پشتو آمده و (ک) تجلیل مخصوصاً در اواخر اسمأ بزرگان و دودمان های شاهی موجود بود، و از همین قبیل است

کهول گویند، زیرا شاهان محمد زائی ازین خاندان اند.

در اسمای اعلام اکنون نیز زمرک، شیرک، ببرک، خیرک و امثال‌آن فراوان اند. نام وزیر معروف سلطان محمود (حسنک) نیز از همین مقوله تجلیل است.

این دأب قدیم را چنانکه در شرح کلمات مهروزکی و شاوو خواندید از زمان قدیم در اعلام مشاهیر و بزرگان می بینیم، و قبل از لویکان نیز برخی از نامهای تاریخی بچنین شکل موجود اند.

بیهقی شاه هندوستان را فور خوانده(۱) و مجمل التواریخ ملک الملوک هندوان را فور نامیده است(۲) که در تحقیق ماللهند البیرونی و شهنامهٔ فردوسی و جامع التواریخ رشید الدین نیز فور است. این‌نام در مها بهارت پرج بود، که پلو تارک مورخ یونانی آنرا (پروس) نوشت، و مورخان عربی نیز فور ملک الهند گفتند(۳).

ولی این نام نیز از طرف مردم بومی بالحاق کاف تجلیل فورک ضبط شده. ابو الفرج رونی در مدح یکی از شاهان غزنه گوید:

تیغ تـوبه قـهر بســته باج
از خـــیل ختا و خــان! یلک
ادرار تو خورده خان و قیصر
مامور تو بوده رای فورک(۴)

دیگر ازین چنین نامهای تجلیلی مهروزکی (میروسک) است، که

شرح آن در کتیبهٔ روزگان داده شد. و همچنین در سلسلهٔ اسمای شاهان نام خود وویکه (خدایک) ذکر شد، و ابن خرداذبه در نامهای شاهان قدیم آسیای وسطی غوزک و نیزک و فورک را آورده است[۱].

قیاس بر همین دستور تاریخی و دأب اسلاف است، که لویک را از لوی پشتو بالحاق کاف مجلل ساخته اند، و طوریکه گفتیم این تصغیر و توهین نیست. پشتونها اگر بابا (پدر) را بابک و شاه را شاهک و شاهو[۲] میگویند، من باب تصغیر نیست بلکه تجلیل و تحبیب است[۳].

---

[۱] مسالک الممالک ابن خرداذبه: ص ۴۱.

[۲] این نام که در پشتو تاکنون زنده و مستعمل است، در اوائل دوره اسلامی هم موجود بود و هنگامیکه هون تسنگ حین بازگشت خود از سفر هند بتاریخ اول اکست ۶۴۴م به تخارستان Takhara رسید در آنجا با حکمران آن نواسهٔ شیهوخان ملاقات کرده و تا یکماه در مرکز سلطنت او قیام داشت (رجوع بسفر نامه هیون تسنگ) این شیهو خان ضبطی است از نام کنونی (شاهو) و همان شاو و یا شاهو که در کتیبه های

﴿۵﴾

حکایتی از لویکان

مرحوم باز محمد قندهاری که در مالیر کراچی خانقاهی داشت در بین مریدان بلوچی خود از دیرهٔ اسمعیل خان کتاب کوچک فارسی را یافته بود، که اوراق نخستین و واپسین آن افتاده بود، و بنا بران نام مؤلف آن معلوم نبود، ولی از رسم الخط و کاغذ آن تخمین کرده می توانستیم، که در حدود ۹۰۰هـ باید نوشته شده باشد.

خط این نسخه نسخ واپسین بود، اکثر حروف آن نقطه نداشت، (چ) را (ج) و (پ) را (ب) و (گ) را (ک) نوشته بودند، و چنان مینمود، که کاتب کتاب بزبان آن نمی فهمید؛ و بنابران کلمات فراوان را مسخ کرده بود، و یا شاید در نسخهٔ منقول عنها نیز چنان بود.

این کتاب کوچک محتوی بود بر حکایات چند بزبان فارسی، مبنی بر شرح کرامات سخی سرور، که اکنون فقط ۳۲ ورق آن باقی بود.

سبک انشا و زبان کتاب، به نوشتهای دورهٔ غزنوی و غوری می

این کتاب در سال ۱۹۵۷م هنگامیکه در کراچی نفیاً توقف داشتم برای مطالعه بمن داده شد، که بعد از ملاحظهٔ مختصر واپس به حامل آن سپردم، و بعد ازان ندانستم که چه شد؟ زیرا مرحوم مذکور بعد از چندی بمرگ فجائی در همان حدود دیرهٔ اسمعیل خان درگذشت، و عکسهای که من برای این کتاب از چند صفحه آن گرفته بودم، با ذخیرهٔ بزرگ یاداشتهای و نسخ خطی و چاپی و فیلمهای کتب خطی نادر که از مدتها فراهم شده بود، در سنه ۱۹۶۰م از طرف وزارت خارجه و پولیس حکومت پاکستان ضبط و تلف گردید و نمی دانم که آن ذخیرهٔ علمی را چه کردند؟

"الله الله که تلف کرد و که اندوخته بود"

بر ورق ۱۵ این کتاب حکایتی بود، که از نظر تاریخی اهمیتی بسزا داشت، که من آنرا عیناً عکاسی و نقل کردم و بعد از مطالعات فراوان و غور و دقت زیاد موفق آمدم، که آنرا بخوانم، و کلمات مبهم آنرا درست بنویسم.

اینک درینجا حکایت مذکور را بعین املای اصلی نقل کرده و مطالعات تحلیلی خود را برای تصحیح و خواندن درست آن بران اضافه میکنم.

حکایت (به املای اصل کتاب)

چون بسرش خانان به مسلمی آمد صنم لویک را نیارست شکستن و آنرا دران مرکت بزمین اندر کرد و بتابوت سیمینه در نهاد کابلان ساه خنجل این بیت فرستاد بلسان خلجیه که لویک گفت:

بزم کزن سحید لویک لوی انو بویلا لوما
کسه تر ببر اغلوم بلوم مملا تیز بو بملا

خانان باز بکش هندوان ساه شد و چون نیسه او افلخ بشانی بنست محانه لویک بر کند و مزلت بکرد.

جنین روایت کنند چون سلطان سخی سرور باین مرلت شد گفت لوی صنم شنوم نیک دید و کشف سدس زمین بر کافت و صنم لویک بر کشید در مالوت سیمینه نهاده آنرا بشکست و سیم را بنای مسجد داد و بکرامت آن ولی الله بوی کفرو هندوئی از شهر غزنه برجاست. (ورق ۱۵ ب خطی)

این بود عین حکایت منقول ازان کتاب خطی که بعین املای آن نوشته شد.

درینجا ما را بکرامات اولیاء و صورت کشف این مسجد و بت کاری نیست، ولی بامواد تاریخی و لسانی این حکایت که نتایج بسیار مهمی ازان بدست می آید، و همین جنبۀ آن مثبت است کاری و عنایتی داریم. چون اوراق نخستین و واپسین کتاب افتیده و نام کتاب و مولف آن بما معلوم نیست، بنا بران در ابحاث آینده آنرا (کرامات) گوئیم، و

تحلیل کلمات

۱ – ابو حامد:

این کنیه روشن است و خوانده میشود. ولی من در کتب رجال و تاریخ هویت این شخص را نیافتم.

۲ – کلمۀ دوم در اصل (الراولی) است، که بگمان اغلب صحیح آن الزاولی خواهد بود که زاول یا زابل اسم قدیم سرزمین غزنه تا هلمند است. و باین نسبت بسا مولفان و مشاهیر گذشته اند. مثلاً قاضی شهاب الدین دولت آبادی عالم و مفسر معروف، نواسه عمر الزاولی بود[۱] و این همان زاول باستانی است که در کتیبه روزگان نیز ذکر آن آمده است. پس ابوحامد مرد زاولی و زابلستانی بود.

۳– تاریخ غزنه:

باوجودیکه اکثر کتب مربوط کتاب شناسی را دیدم، باین نام کتابی نیافتم و نه ابو حامد زاولی را شناختم، شاید از کتب و مولفان گم نام باشد. چون حسن صاغانی یکی از علما و لغویون معروف هند است پس ممکن است که زاولی نیز باسرزمین هند آشنائی داشت[۲]. و

---

[۱] سبحه المرجان، :۳۹.

گفتار امام حسن صاغانی را در هند شنیده و در تاریخ خود نوشته باشد.

۴ - حسن صاغانی یا صغانی:

یکی از اجلۀ علمای هند و امام لغت عربیست، که نسبتش در نسخۀ کرامات (صنعانی) نوشته شده و ظاهراً غلط است که املای صحیح آن صاغانی یا صغانی است معرب چغانی، که این چغانیان در شمال آمو به ناحیت بزرگی است[1].

امام حسن صاغانی (صغانی) در سنه **۵۷۷هـ** در لاهور بدنیا آمد و در غزنه و بغداد تحصیل علوم نمود، و مخصوصاً در لغت عرب امام عصر و آیتی گشت. و در عراق و مصر و حجاز شهرت تام یافت و دارای مؤلفات فراوان است که کتاب الشوارد فی للغات، شرح القلاده السمطیه، کتاب الافتعال، کتاب العروض، مشارق الانوار، مصباح الدجی، الشمس المنیره شرح البخاری، دره السحابه، کتاب الفرایض،

این عبدالرحمن چشتی از مولفان مشهور هندی و نویسنده مرآت الاسرار و مرآته مسعودی و دیگر کتب صوفیه است که کذاب بنظر نمی آید و تاریخ ملا محمد غزنوی را دیده بود. و مرحوم شیرانی نیز ازین کتاب ذکری دارد و آنرا از کتب گم شده میشمارد (تنقید شعر العجم ص ۷۵ طبع دهلی) ولی چنین بنظر می آید، که تاریخ ملا محمد غزنوی غیر از تاریخ غزنه باشد، زیرا عبدالرحمن چشتی تصریح کرده که ملا محمد معاصر سلطان محمود یعنی در حدود ۴۰۰هـ زنده بود. ولی این ابو حامد حکایت ما نحن فیها را از امام حسن صاغانی شنیده. چون این امام در حدود ۶۰۰هـ

لعباب الذاخر، قاموس ناتمام عربی ازان جمله است[۱].

امام حسن صغانی در سنه ٦۵٠هـ در بغداد در گذشت و مطابق وصیتش در مکه دفن گردید، در حالیکه شهرت علمی وی از دهلی و لاهور تا غزنه و خراسان و بغداد و مصر و حجاز ساحهٔ وسیعی را گرفته بود.

حکایت مورد بحث ما که در نسخهٔ کرامات، از قول امام حسن صغانی نقل شده، ثابت میدارد، که این کتاب در حدود ٦٠٠هـ تالیف شده، زیرا زندگی امام در همین سالهاست، و ابو حامد چون از امام سماع کرده و مستقیماً ازو نقل قول نماید، بنابران او را هم معاصرش باید پنداشت.

اما اینکه امام حسن صغانی از احوال غزنه کمال وقوف و اطلاع داشت و روایتش ثقه است یا نه؟ باید گفت که یک حصه ایام تحصیل و شباب خود را در غزنه گذرانیده، و در مدارس این شهر کسب دانش نموده است[۲].

یکی از کتب ناتمام امام در تحقیق لغت عرب العباب است، که نسخهٔ خطی ۹ جلدی آن در استانبول موجود، و یک عکس آنرا من در کتب خانه ادارهٔ تحقیقات اسلامی کراچی دیده ام. امام درین کتاب در مقابل برخی از لغات عربی فاسی آنرا هم آورده و گوید که نام فلان چیز در لسان غزنویه چنین است و من در غزنه از مردم آنجا شنیده ام[۳].

از تمام این دلائل روشن می شود، که امام مدتها در غزنه زیسته، و باحوال این شهر واقف بوده، بنا بران روایتش ثقه است.

۵- بر داب بامبان؟

این کلمات را نیز کاتبان مسخ کرده اند، و بنظر من صحیح آن بر درب بامیان است و این تصحیح من نیز مبنی بر سند موثق تاریخی است، زیرا شهر غزنه در زمان قدیم چهار دروازه داشت، که یکی ازان بقول مقدسی (باب اللبامیان) بود[1] که "درب بامیان" نیز تعبیری ازان است.

قرار اصطلاحیکه در بلاد خراسان موجود است، دروازهای شهری را بنام بلاد دیگری که ازان راه قوافل و مسافرین بدان سو حرکت میکرند، میشناختند، که نمونهٔ آن در دروازهٔ لاهوری کابل و دروازهای کابل و هرات و شکارپور قندهار و دروازهٔ قندهار شهر هرات تاکنون موجود است. پس باب الباميان یا درب بامیان غزنی غالباً دروازه شمالی غزنی بوده، که از آنسو به بامیان میرفتند.

٦- مرلت:

این کلمه در نسخهٔ اصل کرامات مرلت و مرکت نوشته شده و گمان میرود که هر دو املای غلط است، و کاتبان نسخ آنرا مسخ کرده اند. صورت صحیح آن مزگت خواهد بود، و از قرینهٔ عبارت (مسجدیست عظیم) نیز پدید می آید، که اصل آن مزگت بوده، و صور دیگر آن ممسوخ است.

مزدک پشتو مشترک است، که تاکنون هم مردم مروت مسجد را مزدک گویند[۱]. اسدی طوسی می نویسد: "مزگت بپارسی مسجد باشد"[۲]. و همین کلمه در کتب قدیم فارسی مانند ترجمه تاریخ طبری از بلعمی و تفسیر طبری فارسی و دیگر آثار عصر آل سامان بکثرت در مورد مسجد مستعمل است.

۷- افلخ لویک:

باستناد این حکایت کتاب کرامات، مسجدی عظیم در باب بامیان شهر غزنه بنام مسجد افلخ لویک وجود داشت، که آنرا ظاهراً جد افلخ که خانان نامداشت بنا کرده بود، این خانان از خانودهٔ لویک نخستین کسی بود که اسلام را پذیرفت و باز مرتد گردید، که پس ازو نواسه اش افلخ بت اجداد خود را دران مسجد بزمین اندر نهفت و این مسجد در زمان زندگانی اسلاف لویک بتخانه ای بود، که بت مذکور دران منصوب بود، و ظاهراً مردم آنرا مطابق دأب شاه پرستی سر زمین خود می پرستیدند.

این افلخ لویک ظاهراً همان افلخ (به حای خطی است) که قبلاً باستناد زین الاخبار گردیزی ذکر آنرا کردیم. ولی در نسخ خطی گردیزی افلخ بن محمد بن خاقان آمده است که کنیهٔ وی ابو منصور بود[۳].

ازین ذکر مختصر گردیزی پدید می آید، که پدر افلح (افلخ) محمد کاملاً مسلمان بود، و نام اسلامی محمد را داشت، مگر پدرش خاقان

غلبهٔ اسلامیان باین دین گروید، ولی پس ازان باز روی برتافت، و مانند دیگر مردم این سرزمین که بگزارش کتب فتوح چندین بار بغلبهٔ عرب اسلام را پذیرفته و چون عساکر عربی رفته اند باز بدین اسلاف خود بر گشته اند[۱] وی نیز از اسلام بدین قدیم خود ارتداد کرده بود.

اگر چه گردیزی تصریحی باین مقصد ندارد، که این ابو منصور افلح از دودمان لویکان بود، ولی از حکایت کتاب کرامات پیوستگی وی بدومان مذکور ظاهر می شود.

طوریکه در زین الاخبار گردیزی طبع شده نام این شخص افلح بود که نسخهٔ ناقص کرامات آنرا به خی منقوط ضبط کرده، و گمان میرود که ضبط گردیزی اصح باشد. زیرا افلخ نه در عربی و نه در پشتو و فارسی معنی ئی دارد، و نه چنین نام را در مردم بومی مروج دیده ایم.

شاید شخص نخستین ازین دودمان که اسلام را پذیرفت وی باشد و بهمین تقریب او را افلح مشتق از فلاح گفته باشند و نیز حدس توان زد که این مسجد بنا کردهٔ وی نخستین مسجد دورهٔ اسلامی در شهر غزنه باشد. زیرا در کتب تاریخ و آثار مکشوفه ذکر مسجدی را درین شهر در اوائل فتوح اسلامی به تفصیلی که درین حکایت وارد است ندیده ایم، و کتب تاریخ غزنه که اکنون مفقود اند در دست نیست که ازان راجع به وضع قدیم شهر غزنه معلوماتی بدست آورده بتوانیم[۲].

۸ - بیحانه:

بتخانه است و بقرینهٔ کلمه ضم که بعد ازان آمده، این قرائت ما قریب یقین میگردد، و گویا بجای مزگت باب بامیان قبلاً بتخانهٔ بزرگی بود، که دران صنم لویک مرکوز بود.

طوریکه در سطور سابق به تفصیل روشن ساختیم، نهادن بتهای شاهان در معابد از دأب همان اوقات مردم این سرزمین بود، درآتشکدهٔ بغلان مجسمهای شاهان آنعصر کشف شده، و بر کتیبهٔ روزگان و کتیبهٔ مکشوفهٔ بغلان نیز القاب خدائی و آلهی (بگوش، باگوشاوو) موجود است که ازان یکنوع تقدس مقام شاهان بنظر می‌آید.

شاید این صنم لویک را هم در بتکده و معبد غزنه برای همین مقصد گذاشته بودند، و چون مسلمانان بت شکن غالب آمدند، و خانان یا خاقان حکمران آنسرزمین مجبوراً مسلمان گشت، وی نتوانست بت اسلاف خود را بشکناند، پس آنرا در تابوت سیمین گذاشته همدرآنجا دفن نمود، تا از ضرب مسلمانان بت شکن محفوظ ماند، و هم خاک آنرا نخورد.

ولی اکنون اثری از بتخانهٔ لویک و یا مزگت بعدی و درب بامیان شهر غزنه پدید نیست، و احتمال میرود که حفریات علمی ازین مسائل مبهمه، پرده بردارد.

۹ – وحویر لویک:

این نام در نسخهٔ ناقص کرامات بهمین شکل نگاشته شده، ولی

کتب کنونی آنرا گاهی وجرستان و برخی حجرستان نوشته اند[۱].

این نام را منهاج سراج وجویر و وجیرستان و منسوب آنرا وجیری نگاشته که در عصر غوریان ولایت معروفی بود[۲].

در عصر غزنویان موقعی بنام هجویر از توابع غزنه موجود بود، که نویسندۀ کشف المحجوب و صوفی معروف علی بن عثمان هجویری غزنوی متوفی حدود **۴۹۵هـ** نیز بدین جای منسوبست، و شهزاده دارا شکوه این جای را از محلات غزنه شمرده[۳] و مؤلف کشف خود را مکرراً درین کتاب هجویری خوانده است[۴].

پس وجویر اقدم و هجویر مابعد و وجیر دورۀ غوری و وجرستان کنونی املاهای مختلف یک نامند که ملاها آنرا بسایقه تعرب حجرستان هم می نوشته اند. و غالباً همین سرزمین بنام وجویر لویک شهرت یافته، و یا وجویر نام قدیم آن بوده و همین لویک باینجا منسوب گردیده باشد. زیرا اسم نسبت بسرزمین حکمرانی تا عصر غوریان هم درین جا زنده بود، و منهاج سراج در طبقات ناصری بسا از رجال دورۀ غوری را منسوب بسرزمینهای حکمداری ایشان نوشته شده است، و تسمیه بنام محل تا کنون در افغانان آنسرزمین معمول است و بر مردمان کابل و غزنی و مقر نام می گذارند.

اما اینکه وجویر با چه حرکات تلفظ می شده، بما معلوم نیست،

ولی هجویر و هجویری را ژوکوفسکی طابع کشف المحجوب و نکلسون مترجم انگلیسی آن و دیگر نویسندگان شرق و غرب بضم ها خوانده و نوشته اند، و گمان میرود که در نسخ خطی کشف المحجوب بضم ها بوده است. پس وجویر را هم بهمین قرینه بضم واو باید خواند، که این واو در السنۀ مقامی گاهی از های هوز قدیم نمایندگی میکند. مانند کلمه هومه اوستا (سومه سنسکریت) که در پشتو آنرا ووم و ومان گوئیم، یا هویه (بیضه) که در پشتو آنرا (ویه) هم تلفظ کنند.

ازین رو وجویر و هجویر دو صورتی است از یک اصل، که بعدها واو دوم آن هم افتاده و بضبط منهاج سراج (وجیر) شده است.

این نکته را هم در نظر باید داشت، که یک صورت مبدل آن (هجیر = هژیر) در فارسی کلاسیک بمعنی خوب و پسندیده و گاهی علم مردم هم بوده است. بوالفرج رونی این کمله را بصورت صفت چنین آورده:

هجیر پرخرد آزاده معنی که نگشت
بجاه و نعمت با او برابر اتش و آب

در شاهنامه هجیر پسر گودرز است که بدست سهراب اسیر شد:

هجیر دلاور میان را به بست
بدان بارۀ نیز تگ برنشست

قطران هژیر و ناهژیر را درین بیت آورده:

دست به می شاه را و دل به هژیران
دیده بر وی نکوو گوش به قـوال[١]

ازین امثله ثابت می آید، که هجیر هم صفت و هم علم بوده، و بگمان اغلب با هجویر و وجویر و وجیر همریشه و لغت خراسانی است، که تحلیل آن در سطور ذیل داده می شود:

این نام دو جزو بنظر می آید: هو یا هـ یعنی های مضموم که در پهلوی بمعنی خوب و نیک بود، و در پشتو تاکنون (هو = وو) بجای (بلی و بسیار خوب) در ایجاب امری گفته می شود، و در فارسی کلاسیک نیز موجود بود، چنانچه در لهجهٔ هروی هوبخت (نیکبخت) و هونامی (نیکنامی) آمده و خواجه عبدالله انصاری این کلمات را در حدود ۴۸۰هـ هم میگفت و در امالی او نوشته شده است[٢] و این (هو) جزو مهم برخی از کلمات تاریخی نیز بوده است مانند هومته و هوخته و هورشته اوستا که در پهلوی بالترتیب هومنش و هوگبشن و هوکنش بوده و در فارسی پندار نیک و گفتار نیک و کردار نیک سه اصل بزرگ آئین مزدیسنا بوده[٣] که در پشتو نزدیک به اوستا هومننه و هوختنه و هورشه است و هورمک (خوب رمه) در اوستا صفت جمشید بود[۴] و در زبان فارسی آهو بمعنی عیب است، آ (نا - نفی) هو (خوب) یعنی ناخوب.

فردوسی راست:

گــر آهــوست بر مـرد مــوی سپــید
ترا ریش و سر گشت چون برگ بید[۱]

اما جزو ثانی این نام (جویر = حیر -ژیر) است، که در اوستا چیثره و در سنسکریت چیتره و در فارسی چهر و در پشتو چهره و ثیره و ثیر بمعنی شکل و صورت روی انسانی است، که فرخی بدین معنی گفت:

مردیکه سلاحی بکــشد چـهرهٔ آن مرد
در دیدهٔ من خوبتر از صد بت مشکوی

و همین کلمه است که در منوش چیثهره اوستا، و منوش چهر پهلوی و مینوچهر فارسی محفوظ مانده، و در بیتی که قبلاً از منوچهری نظیر آوردیم، هژیران بمعنی خوبان و نیکو رویان است. پس (وجویر = هجویر = وجیر) هم هوثیر پشتو است (هو = نیکو و خوب) و (جویر = جیر = ژیر = چهر = ثیر یعنی شکل و صورت) که جمعاً نیکو روی = خوب چهر = نیک لقا معنی میدهد، که یقیناً نام ادبی لطیفی بوده، و معنی آن همان منوچهر است، که منوچهری بصورت جمع هژیران را بجای خوبان و نیکرویان بکار برده است.

در پشتو معمول امروزه اگر این کلمه را بنویسیم (هوثیر) میشود یعنی خوب چهره و نیکو منظر، که نزدیکترین شکل است بهجویر تاریخی و معلوم است که این کلمه نیز ریشهٔ تاریخی داشته و به پشتو اقرب بوده است. شاید تبدیل (چ) به (ج) نیز اثر رسم الخط عربی بوده،

معمول بود.

ناگفته نماند که اکثر مدققان زبان شناس معتقدند که (وزیر) نیز در عربی دخیل است و اصلاً کلمۀ عجمی است، که استاد براون بحوالت دارمستتر در مطالعات ایرانی نظیر آنرا در کلمه وچیر پهلوی نشانداده(۱) و بقول هنری ماسه در اوستا نیز ویچیرا vacira بود(۲) که پروفیسر لوی استاد فارسی کمبرج درآن باره گوید: در عصر ساسانی واسطه و رابطه شاه با مردم و زورک فرامادهار، یا فرماندار بزرگ بوده که در اواخر دوره ساسانی این مقام تبدیل به دبیر کل، دبیر پات شد، و همین دبیر یا کاتب در عصر بنی امیه سیاست دولت‌را در امور مدنی اجرا میکرد. عباسیان بجای کاتب لغت وزیر را که بیشک از ریشۀ زبان ایرانی است بکار بردند(۳).

اگر چه برخی از نویسندگان معنی وچیر را فتوا دهنده یا تصمیم کننده نوشته اند، ولی گمان غالب اینست که عربها این کلمه را از فارس نبرده اند، زیرا در تشکیلات دورۀ ساسانی فارس یا قبل ازان وچیر موجود نبود، و آنرا بزرگ فرماندار و دبیر پات وغیره میگفتند، اما هنگامیکه عربها به خراسان آمدند بجای کاتب یا دبیر کلمه وزیر را ازینجا بردند، و باید ریشۀ این کلمه را در زبانهای این سرزمین جستجو کرد که مطابق تحلیلات فوق باید (هو + ثیر) (هو + زیر) باشد، که همان وجیر = هجویر = وجویر تاریخی غزنه و زابلستان است، و هم اکنون

هوزیر = وزیر در پشتو همان نیکو محضر و خوش لقا و دانشمند و بزرگ باید باشد.

۱۰ – برحدمت رسل و کابلساه؟

این کلمات نیز از طرف کاتبان نسخ تصحیف شده و صحیح آن چنین بوده است: (بر خدمت رتبیل و کابلشاه) یعنی وجویر لویک این بتگاه را برای کابلشاه و رتبیل ساخته بود.

رتبیل لقب شاهانی بود، که مقارن فتوحات عرب در قرن اول هجری از زابل تا سیستان حکمرانی داشتند، و تا غلبهٔ سبکتگین مدت دو نیم قرن مسلسل اندرین سر زمین با فاتحان عرب جنگیدند[۱].

چنین بنظر می آید: که بین رتبیلان و شاهان زاولی و کابلشاهان روابط خویشاوندی و پیوستگی های ازدواج و دوستی بر قرار بود، زیرا هنگامیکه زایر چینی هیوان تسنگ به زابلستان می آمد، کابلشاه با او تا زابلستان رفت، و بعد ازان واپس بسرحدات کشور خویش برگشت.

طوریکه کننگهم شمرده است: هیون تسنگ در راه بازگشت خود از هند براه اتک و بنو و اپوکین (افغان) بتاریخ **۲۵** جون **۶۴۳**م به غزنی برگشته بود[۲] که سال **۲۴**هـ باشد.

پس میتوان گفت: که شاهی لویکان در اوائل قرن هفتم مسیحی و خروج اسلام تا عصر سبکتگین **۳۶۵**هـ مدت چندین قرن برین سرزمین

اما کلمه رتبیل را مورخان به املاهای مختلف ضبط و نقل کرده اند، که ناسخ هر کتاب آنرا منسوختر ساخته و رتبل، رتپیل، رتبال، زنبیل، زنیل وغیره نوشته اند. و همین املاهای عجیب و غریب بوده که موجب سوء تفاهم محشی فاضل تاریخ سیستان و مجمل التواریخ مرحوم ملک الشعراء بهار خراسانی گردید و این کلمه را از (زنده پیل) فارسی پنداشت، و اصل آنرا (زنتبیل یا زنبیل) گفت[۱].

راورتی محقق معروف افغان شناس انگلیسی گوید: که این نام اصلاً هندی (رنتهبیل) یا (رتن پال) بوده و تصحیف شده است[۲].

ولی مورخان عربی مانند بلاذری و یعقوبی و طبری و مسعودی این کلمه را بالاتفاق رتبیل ضبط کرده جمع آنرا هم رتابله نگاشته اند که قیاس است بر مجموع قیاصره، نمارده، کیاسره، فراغنه، تراکمه، افاغنه وغیره که این وزن جمع منکسر در عربی همواره در مورد اسمای ملوک و ملل مستعمل بود.

دلیل محکم این سخن که اصل کلمه رتبیل بود لا غیر، اینست که شاعر مشهور عرب و معاصر رتبیلان فرزدق در مدح سلیمان بن عبدالملک اموی گفت:

و تراجع الطـرداء اذا و ثقوا
بالامن من رتبیل والشحر[۳]

کلمه رتبیل درین بیت در نسخ خطی دیوان فرزدق بفتح راء بوده و

ابو منصور موهوب بن احمد جوالیقی ۴۶۵ - ۵۴۰ه هم رتبیل را در معربات خود ملک سجستان ضبط کرده و در نسخ خطی بفتح راء نوشته شده بود، اما طابع نخستین آنرا بضمه حرف اول چاپ کرد[۱] که تلفظ صحیح آن در همان اوقات قدیم بفتحهٔ حرف اول بود. باستناد این بیت عربی نیز این نام اصلاً رتبیل بود، و زنتبیل وزناً دران نمی گنجد. چنانچه این نام بعدها در بین عرب نیز شهرت یافته بود، و حتی آنرا بر فرزندان خویش نیز می نهادند، چنانچه یک نفر محدث معروف رتبیل بن صالح نیز وجود داشت، که زبیدی در شرح قاموس تحت مادهٔ الرتبل ذکر وی را آورده[۲] و علامهٔ ذهبی احادیث فراوان را ازو نقل نموده است[۳].

از تمام این روایات تاریخی پدیدار است، که اصل این نام رتبیل بود[۴] زیرا کلمهٔ ثقیل زنتبیل که مرحوم بهار آنرا اصل کلمه پنداشته[۵]، در وزن عروضی بیت و قصیدهٔ مذکور نمی گنجد. و اگر آنرا (زنبیل)

---

[۱] المعرب من الکالم الاعجمی طبع دارالکتب القاهره: ۱۳۶۱ه ص ۱۶۳.

[۲] تاج العروس، ماده الرتبل.

[۳] مشتبه النسبه علامه ذهبی.

[۴] برای تفصیل رک: مقاله دکتور بلوچ جون ۱۹۵۸.

[۵] مرحوم بهار در حواشی تاریخ سیستان و مجمل حدس زده که زنتبیل از ژنده پیل فارسی آمده به تصحیف ازان (رتبیل) عربی را ساخته اند، در حالیکه لغویون عرب رتبیل را در ماده الرتبل علیحده آورده و مادهٔ زندبیل را معرب جداگانه شمرده اند و

فرض کنیم، پس در تحت ماده الرتبل نمی آید، و لغویان عربی مادۂ زنبیل را جداگانه آورده، و دران علمی را بشکل زنبیل ذکر نکرده اند، و نه لقبی را بچنین شکل آورده اند.

تجزیه

چنین حدث می توان زد، که جزو آخر این کلمه بیل باشد، و طوریکه راورتی گوید، با پال که در آخر اسمای پشتو و هندی می آید، همریشه خواهد بود، و بدین صورت املای اصلی آن رتپیل باشد، که بنا بر عدم وجود فرق (ب و پ) در املای عربی و فارسی کلاسیک همواره رتبیل به بای موحده نوشته شده است.

در برخی از اسمای قدیم کلمه پال از پالل و پیلل آمده، که در پشتو بمعنی پرودرن و تنمیه است، و پال و پیل این معنی را در اواخر کلمات میرساند. مانند مېنه پال (وطن پرور) و خپل پال (خویش پرور) که شاید همین پال در اواخر اسمای هندی رتن پال، گوپال، انند پال وغیره موجود باشد.

اما جزو اول کلمه در (رتو) هندی و اوستا نیز بود، که در گاتها رتو Ratu بمعنی سرور روحانی و بزرگ مینوی آمده و بطور صفت حضرت زردشت هم استعمال شده که آنرا (رد جهان) ترجمه کرده اند[1].

گویند اولین کسیکه بنظر زردشت آمد فرشتۂ نیکی و هومنه در

معنوی را ازو آموخت[۱] که این ریتا نیز ریشهٔ قدیم جزو اول کلمهٔ رتپیل خواهد بود.

در اسمای قدیم مردم افغانستان این جزو اول خیلی مروج بود، در زبان اوستا اصل نام رستم پهلوان داستانی سیستان راته ستخمه Raotha-Staxma بود که در ادبیات پهلوی در کتاب درخت آسور یک رتو ستخمه آمده و بقول کریستن‌سن این جزو اول کلمه با اسم مادر رستم رت + آپت (رود آبذ) یا بقول شهنامه فردوسی رودابه دختر شاه کابل یکسان است، زیرا بنا بر عادت قدیمی که در تشکیل اسامی وجود داشت عادتاً اسم پدر یا مادر با نامهای پسران دارای یک جزو عمومی بوده است[۲].

در فارسی نیز کلمه (رد) مفوهوم هوشیار و خردمند را داشت، فردوسی گفت:

بپوشید درع سیاوش رد
زره را گره بر کمر بندزد

و همین کلمه است که در سنسکریت ربة النوع محبت و ستارهٔ زهره و عشق و دوستداری را میگفتند[۳].

در پشتو ریشهٔ این کلمه در اسم زنان (راتو) باقی مانده که بمعنی محبوبهٔ روحانی و معشوقهٔ مینویست، در اسمای مردان (راتگل) از همین ریشه است: (رات = رت یعنی سرور روحانی و محبوب + گل از

خاندان سرور محبوب) یا (سرورزئی و بادارخیل) است. ولی ملایان این نامها را معرب کرده راحتو، راحت گل گفته اند، که بدین سبب ریشهٔ قدیم و اصالت تاریخی آن را گم کرده ایم.

بنا برین تحلیل تاریخی و لغوی گوئیم: که رتپیل نام بسیار زیبا و پر معنای پشتو است، بمعنی پرورندهٔ عشق و سرور مهرور، یا پروریدهٔ ربة النوع عشق و محبت!

چه نام زیبا و قشنگ است! که عربان حق داشتند، چنین نام زیبا و پرورندهٔ عشق را ازین سرزمین بگیرند، و بر فرزندان خود اطلاق دارند، که ما نام یکنفر محدث را سابقاً بطور نمونه آورده ایم.

در حقیقت بساط فرهنگ و تمدن و روایات سابقهٔ ما را فتوحات عرب بکلی در نور دید، و اثری ازان جز در بطون خاکها باقی نماند، بنا بران ما اکنون نمیدانیم، که اجداد ماقبل از ورود اسلام درین سرزمین چطور میزیستند؟ زبان ایشان چه بود؟ چطور تفکر میکردند؟ چه رسوم و اسالیب اجتماعی داشتند؟

اما یگانه منبع قدیم کشف این چیزها تحلیل نامهای رجال و بلاد و اماکن تاریخی است، که ما را بریشهٔ باستانی افکار و فرهنگ و ثقافت گذشتگان آشنا می سازد ولی زمانه بروی این چیزها خاکهای ابهام و پوشیدگی را چنان انباشته است که این نامها در بادی نظر سخت اجنبی و دور از فهم و معنی بنظر می آید؛ ولی اگر کمی دقیق شویم، و آنرا در

۱۱ – بسرش خانان؟

در حکایت کرامات نام پسر وجویر لویک را خانان می خوانیم، که در نسخهٔ ناقص آن کتاب چنین نوشته شده، ولی در دو نسخهٔ خطی زین الاخبار که در انگلستان موجود است این نام خاقان آمده که در بین پشتونها نام خاقان موجود نیست، اما خانان خیلی فراوان است، و مخصوصاً مردم ارگون و زاولستان و ملاخیل آنجا بدین نام فروان تسمیه کنند، و ممکن است که کاتبان نسخ گردیزی این نام را به خاقان تبدیل کرده باشند.

بهر صورت خانان یا خاقان پسر وجویر لویک بود، که نخستین بار ازین خاندان بدین اسلام آمد و بتخانهٔ دروازهٔ بامیان شهر غزنه را به مسجد تبدیل کرده و بت لویک را دران مدفون ساخت ولی خودش مانند مردم دیگر این سرزمین بعد از رفتن لشکر عرب، پس بدین قدیم خود برگشت. درین جمله (بسرش) باملای قدیم پسرش است.

۱۲ – کابلان ساه؟

صحیح آن کابلان شاه است، و شکلی است از کابلشاه، که گاه گاهی در کتب تاریخی بنظر می آید؛ مثلاً ابن خرداذبه در سلسلهٔ شاهان قدیم گابلان شاه را هم نام برده است[۱].

کلمه کابلان ظاهراً بالحاق (آن) نسبت منسوب بکابل است.

و از همین مقوله است داوران شاه (منسوب بزمین داور) و هندوان

موجود بود.

۱۳ – خنجل؟

در نسخهٔ ناقص کرامات بدون نقطهٔ حرف دوم نگاشته شده، و چنین بنظر می اید، که نام یکی از کابلشاهان بود، و به حدس من اصل این نام شاید خنچل است.

استناد ما درین مورد نیز بیکی از کتب معتبر مورخان عربی است: احمد بن واضح یعقوبی (متوفی ۲۹۲هـ) می نویسد: المهدی خلیفه عباسی در سنه ۱٦۳هـ سفرای خود را به برخی از شاهان اطراف ارسال داشت و ایشان را باطاعت خویش خواند، که اکثر ایشان اطاعت ویرا پذیرفتند، یکی ازین شاهان کابلشاه بود که حنحل نامداشت[۱].

این کابلشاه که در حدود ۱٦۳هـ زندگی داشت، در تاریخ یعقوبی نامش حنحل طبع شده، که در نسخهٔ ناقص کرامات خنجل است که هر دو املا از یکدیگر دور و بسیار مختلف نیست، و گمان میرود که بتصرف ناروای کاتبان تحریف شده است.

حرف نخستین کلمه در کرامات (خ) و دوم در یعقوبی (ن) و سومین در هر دو لام است، که از مجموعهٔ آن خنجل ساخته می شود، که بزعم من اصلاً خنچل بود، و بنا بران املای قدیم عربی و فارسی که فرق (ج و چ) را در نقاط نمیکردند، آنرا خنجل بجیم ابجد نوشته‌اند.

خن مخفف خان است بحذف الف در کاکړان پشتون نامی تا کنون موجود است که آنرا خن تما تلفظ کنند. خنتما خان در اوایل قرن بیستم از مشاهیر ژوب و کویته بود. این نام نیز مصدر به خن = خان است.

و جزو ثانی تما نیز ریشه باستانی دارد، زیرا در تاریخ صفاتی بالحاق این کلمه داریم. مانند گئوتما (از نژاد گئو = بودا[۱]) و کلمهٔ مردم نیز مرتم (مر - تما) بود، یعنی از نژاد مردگان، که در اوستا مرته (مردنی) است[۲] و نیز در اوستا (سپین تما) لقب خاندانی حضرت زردشت بود[۳]، که جزو اول آن سپین و مخفف آن سپی در پشتو (سپید) و تما همان تومنه و نژاد پشتو است.

پس خنتما نیز خانزاده و از نژاد خان است، که مجازاً نیز در پشتو صفتی است بمعنی اصیل، نجیب، مفتخر، مغرور.

نمونهٔ دیگر این نام در پشتو خانگل (خان + کهول = کول) است، که هر دو کلمهٔ قدیم و جزو دوم آن همان کولا، کول، کهول تاریخی است، که در سطور سابق شرح داده شده است.

کلمهٔ خان را اکنون هم پشتو زبانان به تخفیف الف در کلمات مرکب تلفظ میکنند، مانند خانگل = خنگل و خان مړئ = خنمړئ.

پس خن چل نیز در اصل خان چال بود، که جزو دوم آن چل در پشتو بمعنی طرز و روش و سلوک و رفتار و دأب و رسم است[۴] ملامیران

قندهاری گفته بود:

نه په چل د عشق پهیږي نه ئې زده دئ
لـغوړن مــــچ دئ بوښېږي رقیب تل تل

پس نام خنچل بمعنی دارای روش و سلوک خانی و بلند منشی و به تعبیر تحت اللفظ (خان خوی و خان کردار) است که این صفت با کسانی که باصطلاح افغانی داری پشتو باشند، بخونی می چسپد.

مخفی نماند که کلمۀ خان با مغولان چنگیزی به خراسان نیامده بلکه قرنها قبل از اسلام درین سرزمین بوده، و از همان‌هون=هان=خان اسم مردم هفتالی (ابدالی) آریائی ساخته شده، که ما در آینده این نکته را نیز شرح خواهیم داد.

۱۴- بلسان خلجیه که لویک گفت:

معلوم نیست که این لویک چه نام داشت، ولی از متن حکایت پدیدار است که خنچل کابلشاه، این بیت را از زبان لویک فرستاد، و شاید با وی در کابل بود، چون این هر دو خانواده از روی روایات

شاعر کشمیر کلهنه به تفصیل مذکور است (ترنگ هشتم، جلد دوم ص ۲ ببعد) این اوچل پادشاه نیک کردار و مردم پروری بود، که نامش نیز همین معنی میدهد.

او=هو بمعنی نیک و خوب+چل یعنی کردار، پس اوچل=هوچل بمعنی نیک کردار است که جزو آخر نام همان چل نام خنچل است. این راجه چند قرن بعد از خنچل در وادی کشمیر در عصر اصلاف سلطان محمود حکم میراند و بتاریخ ۸ دسمبر ۱۱۱۱ م قتل شد (ترنگ ۸ -شلوک ۳۷۹ راجه ترنگینی).

تاریخی باهم پیوستگی خویشاوندی داشت، بنا بران ممکن است این لویک نیز با خنچل خویشاوند بود.

نکته ایکه خیلی قابل تدقیق و غور است، همانا اینست که (لسان خلجیه) چه بود؟ و کدام زبانی بود؟

با دلایل تاریخی و لسانی که در دست است توان گفت: که خلجی همین غلجی امروزه است، که از زمان قدیم در سر زمین غزنه و زابلستان زندگانی دارند، و همین ریشه در کلمات غرج = غرچه = غلچه و دیگر بسا کلمات تاریخی موجود است، و (غ) به (خ) تبدیل گردیده و غلجی بصورت خلجی در آمده است.

دودمان بزرگ خلجیه که در هند قرنها سلطنت کرده اند، همین غلجیان افغانی اند، که بنام ایشان بسا از اماکن تاکنون موجود است مانند خلج (روزگان شمال قندهار) و خلج[1] (وادی هلمند) و خلج غزنه که یاقوت نیز از خلج نزدیک غزنه در سر زمین زابلستان ذکر کرده است[2].

از روی تحلیل لسانی خلجی یا غلجی یا غلزی همان غرزی یعنی کوهزاد[3] است، که در اسمای بلاد و قبائل گاهی (خ) به (غ) تبدیل شده مانند خرخیز = قرغیز، یا ساغر کنونی غور که منهاج سراج آنرا ساخر

---

(۱) اصطخری نیز همین خلج را در بلاد وادی هلمند ذکر کرده (ص ۲۴۵).

ضبط کرده و اصل آن سور غر (کوه سرخ) بود[۱].

محمد قاسم فرشته با اظهار تردید از طبقات اکبری نظام الدین احمد بخشی هروی نقل کرده که خلجیان از نسل خالج خان داماد چنگیز خان اند، ولی این سخن طوریکه خود فرشته نیز دران اظهارتردید می کند خیلی بیجا و مضحک است، و صحت ندارد، زیرا ممکن نیست که بعد از عصر چنگیز خان حدود ٦٢٠هـ تا کنون در ٦٠٠ سال از نسل یکنفر ملیونها نفوس و قبائل بزرگی بوجود آید.

این خلجیان یا غلجیان سه قرن قبل از چنگیز هم درین سرزمین سکونت داشتند، و دارای شهرت و نام و نشانی بودند. زیرا مؤلف نامعلوم حدود العالم در ۳۷۲هـ گوید:

"و اندر غزنین و حدود این شهرکها که یاد کردیم جای ترکان خلج است و این ترکان خلج مردمانی اند با گوسفند بسیار و گردنده اند بر هوا و گیا خوار و مراعی و ازین ترکان خلج نیز اندر حدود بلخ و تخارستان و بست و گوزگانان بسیارند"[۲]. و این خلخ بدون شبهت خلج است که بتحریف کاتبان جیم به خی تبدیل گردیده زیرا قبل از مؤلف حدود العالم، یکنفر جغرافیا نگار دیگر ابن خرداذبه ۲۳۰-۲۳۴هـ نیز خلجیه را نام برده و میگوید: که تورکان خرلخ نزدیک طراز مساکن زمستانی دارند، و هم نزدیک ایشان مراتع زمستانی خلج (خلجیه) واقع است[۳] و ازین پدید می آید، که کوچیان (پونده) غلجی دران زمان در

تخارستان، چراگاهای زمستانی داشته اند. چنانچه اکنون هم برخی از ایشان بدان نواحی روند.

جغرافیا نگار دیگر ابراهیم بن محمد اصطخری ۳۴۰هـ گوید: "خلج گروهی اند از تورکان که در ازمنهٔ خیلی قدیم بین هند و سیستان به پشت غور آمدند، ایشان رمهای گوسپندان داشتند، و زبان و لباس و قیافت شان بتورکان می ماند"[۱].

برخی از مستشرقان را عقیده برینست: که این غلجیان از بقایای هفتالیت اند، مارکوارت گوید: خلچ یا خولچ از بقایای قبایل هفتالی اند که در منابع شامی در ۵۵۴م بنام Khwlas ذکر شده[۲] و بعد ازان در سنه ۵٦۹هـ سفیر ریمبرچوس همین کلمه را خولیر نگاشته‌است.

عین همین نظریه در کتاب محمد بن احمد خوارزمی ۳۷۰هـ نیز دیده میشود که گوید: خلج و تورکان کبجیه[۳] (در اصل کنجینه غلط طبع شده) از بقایای هیاطله اند، که در تخارستان دارای شان و شوکتی بوده اند[۴].

این خلجیان همواره با افغانان یکجا ذکر شده اند، و چنین بنظر می آید، که باهم خیلی نزدیک بوده و تقارب مسکن و نژاد داشتند، ابو نصر محمد بن عبدالجبار عتبی ۴۱۵هـ در شرح فتوح سبکتگین می

---

[۱] اصطخری: ص ۲۴۵.

نویسد : "افغانیه و خلج به سبکتگین مطیع گردیده و بعنف در خدمتش داخل کرده شدند"[۱]. که ابن اثیر نیز عیناً همین روایت را آورده است[۲].

مینارسکی بصراحت مینویسد : که این تورکان خلج، اسلاف افغانان غلجی کنونی اند، که بارتولد و هیگ نیز در دایرة المعارف اسلامی عین همین نظریه را نوشته اند[۳].

این سخن اکنون بیقین اقربست که خلجی یا غلجی را با هفتالیان و شاهان زابلی پیوستگی خواهد بود، زیرا هفتالیان نیز در همین زابلستان که اکنون مسکن قبائل غلجی است، حکمرانی داشتند و اشکال ایشان که بر مسکوکات نقش است، عیناً به قیافت کنونی جوانان غلجی که بینی های کشیده و چشمان بادامی و موی غلو و ابدان نیرومند و توانا دارند میماند.

پس خلج یا غلجی از بقایای آن تورکان و غزان نیستند که در عصر غزنویان و سلاجقه به خراسان آمده اند، بلکه قرنها قبل از اسلام قبائل هفتالی آریائی که به (هون سپید) مشهور اند، در تخارستان و زابلستان بودند، که نام ایشان هفتالی (ابدالی) برای قبائل دیگر افغان نیز مانده است. این هفتالیان آریائی نژاد سپید، با قبائل قدیم پکهت که از عصر ویدی و اوستائی درین سرزمین سکونت داشتند آمیخته و نامهای هفتالی (ابدالی) و خلج (غلجی) ازیشان مانده، که این را ما یک اختلاط جدید قبائل آریائی شمالی و تخارستانی با قبائل پکهت پکتیا

و زابلستان گفته می توانیم، زیرا همین نام در قبائل کوهساران، بدخشان بشکل غلچه = غرچه = غلجه موجود است، که این قبائل کوهسار قطعاً مردم آریائی و زبان شان‌هم آریائی است، و ابداً و اصلاً باتورکان و منگولان ربطی و پیوستگی ئی ندارد. بلکه نام اپا کوچیه که همین ققص عرب و کوچی ما باشد قبل از اختلاط آریائیان هون در کتیبه های هخامنشیان آمده که بعصر حدود ۲۵۰۰ سال قبل تعلق دارد(۱) و ازان ثابت می آید که این نام شاید در پکهت های قدیم باختری نیز موجود بود. و کوچیان قبل از اختلاط هون نیز درین سرزمین بوده اند.

اختلاط هون (خان) سپید آریائی نژاد شمالی با پکهت‌ها (پشتون ها) در باختر و درهای هندوکش و کابلستان و زالستان امری طبیعی بود، زیرا دو شعبهٔ شمالی و جنوبی یک نژاد باهم‌آمیخته اند اگر چه معلوم نیست، که خانان سپید نژاد آریائی چه زبانی داشتند ولی از تقارب لهجات هندوکش علیا و غلچه و واخی و غیره با پشتو بدین نکته پی میتوان برد، که زبان ایشان با پشتو قرابتی داشت، و حتی برخی از حروف خاص پشتو مانند (ښ، ځ) که در پهلوی و فارسی و اوستا نبوده، درین لهجات تاکنون موجود است و همین خانان سپید ابدالی و غلجی بودند، که از زابلستان بر هند غربی حمله ها نموده و در کتیبهٔ اوهند به تور کبنه گوشت خوار تعبیر شده اند و کلهنه نیز در راجه ترنگینی تاریخ کشمیر (تالیف ۱۱۴۸م ۵۴۳هـ) از انها یاد نموده

شاهنشاهی معظمی را تشکیل داده و دیانت اسلام را تا اقاصی بنگال رسانیدند. و از همین روست که کلمه خان در سر تا سر هند جزو لایتجزای نام هر افغان بوده است، و همان هون = هان به خان تبدیل گردیده[۱] زیرا ابدال (خ و هـ) در السنهٔ آسیای وسطی عام بود، مثلاً هوارزم قدیم خوارزم شده، و خانم ما را تاکنون ترکان (هانم) تلفظ کنند.

برای این مقصد سند تاریخی قوی از خود تورکان در دست است بدین معنی که لغوی معروف وثقهٔ تورک محمود کاشغری ۴۶۶هـ مینویسد: و غزان ۲۴ قبیله اند، که دو قبیلهٔ خلجیان خود را از جملهٔ ایشان نمی شمارند، و از ایشان علیحده اند[۲].

همین مرد لغوی و مورخ تورک که قبائل تورکان را باستیفاء شمرده و ضبط کرده است، نام خلج و خلجیان را ابداً در بین قبائل تورک نیاورده است. چون این شخص خود تورک نژاد و به عنعنات و تاریخ و زبان ایشان واقف بوده، بنا بران قولش سند و ثقه است.

محمد بن نجیب بکران در حدود ۶۰۰هـ چنین می نویسد: "خلج قومی از ترکان از حدود خلخ بحدود زابلستان افتادند و در نواحی غزنین صحرایست آنجا مقام کردند. پس بسبب گرمی هوا، لون ایشان

---

[۱] اینکه کلمه قدیم هون به هان، خان تبدیل گردیده، دلیلی موجود است که تاکنون هم قبائل افریدی وغیره خان را خون تلفظ می کنند و همین کلمه است که در عصر قدیم

متغیر گشت و بسیاهی مائل شد، و زبان نیز تغیر پذیرفت و لغتی دیگر گشت، و خلخ را مردمان به تصحیف خلج خوانند"[۱].

ازین تصریح مؤلف جهان نامه نیز پدیدارست که در آن زمان خلجیان از قبائل تورکی بکلی علیحده بوده و التباس و تصحیفی بین کلمات خلج و خلخ موجود بود.

منهاج سراج که بامور مردم خراسان و زابلستان بصیر تر است بسا از ملوک تورکی النسل هند را می شمارد، مگر تورکان را ترکی و خلجیان را خلجی می نویسد، که از گرمسیر غور به هند رفته و درانجا بتاسیس حکومتها و سلطنتها پرداخته بودند. مانند: ملک خان خلج، محمد بختیار خلجی، محمد شیران خلجی، علی مردان خلجی، ملک حسام الدین عوض حسین خلجی، غیاث الدین خلجی[۲] و دیگر بسا مشاهیر خلجی که از تورکان جدا بودند، حتی ضیاء برنی مورخ هند (حدود ۷۵۸هـ) در تاریخ فیروز شاهی فصل خاصی دارد، که باید شاهی در تورکان باشد، مگر هنگامیکه ملک جلال الدین خلجی بر تخت دهلی نشست پس وی مینویسد: که مردم خیلی متأثر بودند، که چگونه یکنفر خلجی بر تخت تورکان نشته میتواند؟ عبارات وی درین مورد چنین است:

"و ملک خلجیان شهریان را بغایت دشوار نمود"[۳].

ازین تصریح برنی بخوبی روشن می آید، که خلجیان تورک نبوده و

مردم دهلی را بر ضیاع تخت و تاج تورکان بدست خلجیان افسوسها بود[۱] بلکه این خلجیان که در هند اساس سلطنت و مدنیت عظیمی را گذاشتند، اصلاً از مردم افغانستان[۲] و همین غلجیان کنونی ما اند.

بارتولد محقق شرق شناس گوید: از قرن چهارم هجری خلجیان را در جنوب افغانستان و بین سیستان و هند می بینیم، و اینها بقایای افغان شدهٔ همان تورکان اند، که بقول اصطخری در زمانهای قدیم بدین سرزمین آمده اند. و همین افغانان غلجی که در وادی ترنک و ارغنداب علیا ساکن اند، از نسل ایشانند[۳].

تورک و تورکین

درینجا من نکته ئی را اضافه میکنم، که شاید بکلی جدید باشد و بزودی از طرف خوانندهٔ گرامی پذیرفته نشود.

در حقیقت خود نویسنده نیز با معلومات کنونی درین باره بطور حتم و یقین کامل نمیتواند حرف زند، ولی درینجا از یاد آوری این رای ناگزیر است که هفتالیان زابلی که خود هم آریائیان سپید نژاد بودند، هنگامیکه از راه تخارستان علیا بکابل و زابل سرا زیر شدند، درینجا با قبائل قدیم پکهت (پشتون) که از عصر ویدی درین کوهسارها میزیستند ولابد که زبان و فرهنگ و عوائد اجتماعی خاصی داشتند در آمیختند.

کشتریه میگفتند، که این نام کبنه توره و به تعبیر خیرالبیان پیر روشان (تور کبن)[۱] است یعنی شمشیر کش و شمشیر باز و نام قبیله ترکی زابلی هم ازین ریشه است.

این تور کبن پشتو که اکنون تور باس گوئیم، و معنی آن شمشیر باز است، صورت (ښ) پشتو را داشت که در ادا و تصویر این صوت خاص هندیان و یونانیان و اقوام دیگر، مطابق ذوق خود، تعابیر خاصی داشتند، مثلاً پښت = پښتون را هندیان ویدی پکهت گفتند[۲] یعنی (ښ) را به (که) تعبیر کردند، ولی در عصر اوستا همین (ښ) به تلفظ مردم ننگرهار (خ) گردیده و در اسم بخدی بلخ موجود است[۳] که یونانیان و هیرودوت ۴۸۴، ۲۵ ق،م آنرا پکتویس Paktves

---

[۱] این نام قدیم تاریخی درین اواخر در پشتو (تور باس، تور باز) شده که معنی آن همان تور کبن است یعنی کسیکه شمشیر می یازد. متأسفانه که این نام را هم برخی از میرزایان دفتری، معرب و مفرس ساخته و باملای عجیب طره باز یا طور عباس و غیره می نویسند. در حالیکه اصل نام بکلی پشتو و همان تورکش تاریخی است.

این تعرب و تفرس بر دماغ مردم ما آنقدر چیره شده، که ۲۵ سال قبل هنگامیکه مدیر طلوع افغان قندهار بودم، نام یکی از قندهاریان را که (تور باس) بود، بهمین املا نوشته بودم. ولی شخص مذکور با رنجیدگی پیش آمده و گفت نام من طره باز است. شما غلط نوشته اید. گفتم طره باز معنی ندارد، و شما پشتون و نام تان هم پشتو است. توره یعنی شمشیر و باس از مصدر باسل یعنی آهیختن است وقتی بمعنی

خواندند[۱].

کلمه تورکښ که در قدیم (کښ توری = کشتریه) بود و بر طبقه حکمرانان عسکری و لشکرکشان دلیر اطلاق می شد، و همین نام در تقسیم کاستهای هندی از عصر ویدی موجود بود، جز اول این نام توره یعنی شمشیر در اکثر نامهای تاریخی مانند تور ویانا ویدا که در پشتو کنونی تور ویونی می شود، و تور من، یکی از شاهان کشتریه گندهارا و دیگر نامها که درین کتاب شرح داده ایم، محفوظ بود، ولی جزو دوم (کښ) به سبب تلفظ خاص حرف (ښ) پشتو اصوات و املاهای مختلف السنه بکلی تصحیف و تحریف گشت. و از زمان قدیم مورد اشتباه و التباس با کلمه تورک شد، و مردم چون به اصطلاح تور کښ مقلوب کشتریه نمی فهمیدند، و این نام بطور یک لقب و نام خاص مقامی مانده بود، آنرا "تورک" پنداشته و هفتالیان آریائی نژاد را با لواحق آنان تورک شمردند، چنانچه در کتیبۀ سنسکریت اوهند که ذکر آن قبلاً کرده شد، از حمله آوران نیرومند گوشت خوار بنام Turshca یاد آوری شده، و این نام ظاهراً همان تور کښ پشتو است که در سنسکریت صوت (ښ) را به shc ظاهر ساخته اند.

این نام در راجه ترنگینی تاریخ کشمیر تالیف کلهنه (تالیف ۱۱۴۸م **۵۴۳هـ**) نیز به املای Twruska مکرراً وارد است و کلهنه کشور للیه شاهان را بین درد و تورو شکه قرار میدهد (ترنگ ۵ شلوک ۱۵۲-۱۵۵)

نصف سر خود را می تراشیدند و بر کشمیر حمله های نمودند (ترنگ ۴ شلوک ۱۷۹) و زجنگهای ایشان بادشاهان کشمیر در تاریخ کلهنه تفاصیلی مذکور است (ترنگ ۷ شلوک ۵۷، که در حدود ۴۹۵هـ) هرشه پادشاه تورو شکه تمام معابد و بتخانهای کشمیر را بر انداخته بود (ترنگ ۷ شلوک ۱۰۹۵).

ازین اسناد پدید می آید، که کلمه تور کبنه پشتو باصطلاح هندی تورو شکه شده و نویسندگان از نزدیکی املا آنرا با تورک التباس نمودند در لهجه شرقی پشتو مصدر کبنل وبنکل است، که تور کبنه لهجه عربی به تورو بنکه تبدیل گشته و بهند و کشمیر نفوذ کرده است.

شاید این التباس خیلی قدیم و مقارن اوائل عهد اسلامی باشد، که تور کبن را تورک پنداشتند، چنانچه سر اسکندر برنس نیز در ترجمه و شرح کتیبۀ سنسکریت اوهند گوشت خواران تور شکه را تورکیان و از نژاد تورک شمرده است. و ستاین مترجم انگلیسی راجه ترنگینی کلهنه نیز تور و شکه را به تورک ترجمه نموده است.

باری اگر این اشتباه و التباس تاریخی واقعی بوده و رأی من بخطا نرفته باشد، تمام مسائل پیچیده تاریخ و انتساب افغانان خلجی = غلجی به تورک و اشارت مبهم جغرافیا نگاران و مورخان حل می شود.

بهر صورت موضوع اینکه افغانان خلجی = غلجی تورک نبودند، و با خانان تور کبن در اواخر قرون قبل المیلاد در آمیخته اند، اکنون از

گوید:

بیا سلطان جلال الدین پر سریر کښیناست
چـي په اصـــل کي غلـجی د ولایت و[۱]

افغانان ماورای خیبر و هندیان همواره کابل و غزنه و خراسانرا بنام وقیع ولایت می نامیدند، چنانچه بعد از تسلط انگلیس همین نام در هند بر انگلستان اطلاق گردید، زیرا مرکزیت امور هند از خراسان بلندن منتقل گشت.

ازین بیت خوشحال خان پدیدار است، که تا عصر خوشحال خان حدود ۱۰۵۰هـ نیز افغانان، خلجیان شاهنشاهان هند را غلجی افغانی می شمرندند، و ایشان را تورک نمی گفتند.

اکنون پس ازین تحقیق و جستجوی تاریخی گوئیم: چون زبان خلجیان = غلجیان افغانی تاکنون پشتو است، و این قبائل جزو بسیار مهم و وقیع دودمان افغانیت اند، و در عدد هم یک ثلث تمام پشتون شمرده میشوند، پس "لسان خلجیه" که در کرامات مذکور است همین پشتو است که لویک زابلی هم بهمین زبان بیت خود را گفته بود و باحتمال اقرب بیقین، زبان ایشان هم پشتو بود، که شرح آن خواهد آمد.

کننگهم محقق انگلیسی گوید: در قرن هفتم که پادشاه غزنی ازآئین اسلاف بودائی خویش بر گشت زبان و الفباء این کشور با باقی کشورها تفاوت داشت زیرا هون تسنگ که از السنۀ هندی و تورکیه اطلاع

باکمال وثوق میتوانیم گفت که باید زبان این مردم پشتو باشد ولی برای این مقصد متأسفانه تاکنون دلیلی نداریم، جز اینکه جائی در جنوب شرق غزنی بنام O-Po-Kien از طرف هیون تسنگ یاد شده که همین کلمه افغان باشد[۱].

این حدس کننگهم وقتی بیقین قریب تر میشود، که شما مباحث این کتاب و رابطهٔ لویکان غزنه را با پشتو بدلائل قوی و مثبتی می خوانید. علاوه برین کننگهم گوید: که بقول هیون تسنگ زبان مردم فلنه (بنون تا سمت جنوبی کابل) شباهت کوچکی بزبان هند مرکزی داشت. و بنا بران میگوئیم که این مردم هندی نبودند و در صورتیکه هندی نبودند باید حتماً افغان باشند[۲].

مخفی نماند که نام اوگانا (افغان) در آثار هندی در اوائل قرن ششم مسیحی در کتاب بهریته سنهیته Bhrita Sanhita آمده (۱۱،٦۱، ۱۲، ۳۱) که تالیف منجم هندی وراهو میهیرا Varaho-Mihira است[۳]. تمام این دلائل وجود افغان و زبان شان را در قرون قبل الاسلام سراغ میدهد.

۱۵- هندوان ساه؟

این کلمه بدون شبهت هندوان شاه است، که در پهلوی و ادب قدیم فارسی هندوان بر کشور هند اطلاق میشد[۴]. در ملحقات شهنامه هنگامیکه داستان افغانان زابلی و حکمران ایشان کک کوهزاد (کک

غلجی) را میدهد چنین گوید:

که نزدیک زابل بسه روزه راه
یکی کوه بدسر کشیده بماه
بیکسوی او دشت خرگاه بود
دگر دشت زی هندوان راه بود
نشسته دران دشت بسیار کوچ
زافغان و لاچین و کردو بلوچ[۱]

درینجا دشت خرگاه جائی است که کوچیان کنونی افغانی (غلجی) خرگاه و باصطلاح پشتو غژدی خود را نصب کند، و این دشت غالباً همین (وازه خوا) در ارگون است، که هم ازین سو از راه گومل و کرم راهی به هند رود. و کوچ همان کپچی بیهقی و کبجیه خوارزمی است، که تاکنون هم کوچیان غلجی ازینجا که دشت خرگاه و غژدیست تا کرانهای اباسین (اندوس) کوچ کنند. و هندوان را بمعنی هند ابو منصور موفق بن علی هروی (حدود ۳۶۰هـ) نیز آورده است: "و آن دیگر داروها کی به هندوان موجود است، از این دیگر اقلیمها نیابند"[۲].

۱٦ – نیسه؟

صحیح این کلمه نبسه است، که حالاً در فارسی نواسه و در پشتو لمسی، نوسی، نمسی گوئیم. بیهقی مفرد این کلمه را نبسه و جمع آنرا نبسگان آورده است[۳]. در یک تفسیر قدیم قرآن که نسخۀ خطی آن در

کیمبرج است گوید: "و او را فرزند دادیم و نبسه بر سر"[۱]. فخر مدبر مبارکشاه مینویسد: "سندنبال نبسهٔ شاه کابل از پایان هندوستان باز آمده بود"[۲].

امیر خسرو راست:

صف ذات او هـمین بس است
که رسول خدای را نبس است

چون افلح بقول گردیزی نواسهٔ خاقان (خانان) بود، پس این کلمه حتماً نبسه بوده و نیسه بیای خطی نیست، و از استعمال بیهقی نیز پدید میآید که در غزنه مروج بوده است.

۱۷ - بشانی بنست؟

این جمله غالباً بصورت صحیح چنین است "بشاهی بنشست" که شاهی در پهلوی و فارسی نخستین بمعنی مملکت و سلطنت نیز بود[۳]. عبارات مابعد جمله چنین است: "بتخانه لویک بر کند و مزگت بکرد" یعنی بتخانهٔ لویک را برداشته و بجای آن مسجد بنا نمود.

۱۸ - سلطان سخی سرور:

این شخص در هند و پنجاب شهرت فراوانی داشته و از مشاهیر اولیاء شمرده می شود. مفتی غلام سرور لاهوری در بارهٔ وی مینویسد: "نامش سید احمد و مشهور به سخی سرور سلطان و از اولیاء ملتان است که مردم او را لکه داتا خوانند و نسبش بحضرت علی میرسد،

کهوکهری ازدواج کرد، که از بطن وی دو پسر سید احمد و عبدالغنی بدنیا آمدند.

سیداحمد به سیر بلاد پرداخت و در بغداد بحضور سید عبدالقادر جیلانی و شیخ شهاب الدین سهروردی رسید، و پس از ان از محمد اسحق لاهوری درس خواند.

بعد ازین مفتی لاهوری کرامات سخی سرور را شمرده و تاریخ شهادت او را نزدیک کوه شاه کوت در **۵۷۷ھ** مینویسد، که مزارش نیز در انجاست[۱] که بابر در تزک خود ازان ذکری کرده است و درآنوقت هم مطاف عامه و مشهور بود.

این سیداحمد در سرزمین هند از روی سطوت روحانی و شکوه معنوی خویش به لقب "سلطان" مشهور گردیده و بعد از شیخ هجویری بزرگترین مبلغ اسلام در هند شمرده میشود. حتی که در بین هندوان جالندهر قبائلی بوده، که خود را سلطانی گویند، و باین شخصیت مسلم اظهار عقیدت می ورزند[۲].

در قرن پانزدهم و شانزدهم میلادی در بین جاتهای پنجاب این فرقهٔ سلطانی سلطه ئی داشتند، که در اواسط ماه فروری برای زیارت آرامگاه سخی سرور به دیرهٔ غازی خان می آمدند. ولی این رسم در عهد حکومت سکهہ بحکم دیوان ساونمل حاکم ملتان ملغی گردید و تا قرن نوزدهم مسیحی که گزیتیر اضلاع لودیهانه و جالندهر ترتیب می شد،

این شیخ سخی سرور که معاصر حضرت عبدالقادر جیلانی ۴۷۰-۵٦۱ھ و حضرت شیخ شهاب الدین سهروردی ۵۳۹-٦۳۲ھ شمرده شده، در سرزمین ملتان و دیرۀ غازیخان که موارد رفت و آمد مردم خراسان و غزنه بود، سکونت داشت، و افغانان فراوان مریدان و عقیدت مندانش بودند، و چون غزنه در آنوقت مرکز علمی و روحانی و ثقافی بوده و متصوفان را بدان دیار گذری بود، بنا بران امکان قوی است که سخی سرور نیز در سیر آفاق، بدین سرزمین آمده باشد.

از نسخۀ ناقص کرامات پدیدارست که این کتاب مخصوصاً دربارۀ احوال زندگانی و کراماتش ترتیب گردیده است، و حکایاتی از کرامات و خوارق این شیخ دران فراهم آمده که یک نمونه آن در حکایت مانحن فیها و کشف بت لویک غزنه، درینجا پیش نظر خوانندۀ گرامی باهمان انشای قدیم موجود است.

۱۹ – باین مرلت؟

این کلمه یقیناً همان مزگت است و مرلت معنی ندارد. شرح کلمۀ مزگت قبلاً گذشت.

۲۰ – کشف سدس؟

این کلمه نیز شدش است، یعنی باو کشف شد.

۲۱ – در یالوت؟

صحیح آن در تابوت خواهد بود، که در اصل نقاط ندارد.

ابو حامد الزاوله را در تاریخ غزنه، از حسن صغانی روایت است که در بلدهٔ غزنه، بر درب بامیان، مسجدیست عظیم که آنرا مزگت افلخ (افلح؟) لویک خواندندی. و این بتخانهٔ عظیم بود، که وجویر لویک بر خدمت رتبیل و کابلشاه کرده بود.

چون پسرش خانان (خاقان؟) به مسلمی آمد، صنم لویک را نیارست شکستن و آنرا دران مزگت بزمین اندر کرد، و بتابوت سیمینه در نهاد.

کابلان شاه خنچل این بیت فرستاد بلسان خلجیه، که لویک گفت (صورت صحیح بیت بعداً می آید).

خانان (خاقان؟) باز بکیش هندوان شاه شد. و چون نبسهٔ او افلخ (افلح؟) بشاهی بنشست، بتخانه لویک برکند و مزگت بکرد.

چنین روایت کنند: چون سلطان سخی سرور، باین مزگت شد گفت: بوی صنم شنوم، نیک دید و کشف شدش. زمین بر کافت و صنم لویک بر کشید، در تابوت سیمینه نهاده. آنرا بشکست و سیم را (به) بنای مسجد داد و بکرامت آن ولی الله، بوی کفر و هندوئی از شهر غزنه برخاست.

(ورق ۱۵ خطی کرامات)

﴿٦﴾

یک بیت پشتوی لویکان

در متن حکایت کرامات وارد است، که لویک بلسان خلجیه بیتی گفت، که آنرا کابلان شاه خنچل به خانان لویک (خاقان؟) فرستاد.

این لسان خلجیه جز پشتو زبان دیگری شده نمی تواند، و من بعد ازتامل و مطالعات فراوان یکسال این بیت را حل کردم که یقیناً پشتو است. املای ممسوخ آن در اصل چنین بود:

بزم کزن سحید لویک لوی انو بو یلا لویا
کسه تر ببراغلوم بلوم مملا تیزیو بملا

املای مروج آن بعد از تحلیل:

په زمی گزنه ښخید لویک لویا نوبویلا لویا
کنبه توربه براغلوم بلوم؟ ممله تیزیو په ملا

این بیت اصلاً پشتو است، ولی پشتوی خیلی قدیم با کلمات تاریخی که سراغی از پشتوی باستانی بدست میدهد. و هر مصراع این بیت ۱۵هجا دارد بشرح ذیل:

هجا	۱	۲	۳	۴	۵	٦	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵

تحلیل کلمات بیت

۱ - په زمی (به سکون زای معجمه):

یعنی در زمین که زمی قدیم را اکنون در فارسی زمین و در پشتو زمکه گوئیم. این کلمه عیناً در ادب قدیم فارسی بهمین شکل موجود است، فخر الدین گرگانی شاعر ۴۴۶ھ گوید :

چون این مایه نبودی رستنی را
نبودی جـــانور روی زمی را[۱]

نظامی راست:

اساسیکه در آسمان و زمی است
بانــــدازۂ قــــدرت آدمی است

اسد طوسی (متوفی ۴۶۵ھ) گفت:

زمــین جــای آرام هــر آدمی است
همان خانه کردگار از زمی است[۲]

در اوستا نیز زم (زمین) و در پهلوی زمیک مقابل آسمان[۳] و زمیاد نام فرشته زمین و عمران بود[۴].

چنین بنظر می آید، که کلمه زمی در پشتوی قدیم به سکون حرف اول بوده و بعد ازان کلمات زمکه یا مځکه که نزدیک زمیک پهلوی است ازان ساخته شده و اکنون همین شکل متأخر آن مروج است.

۲- گزنه:

املای این کلمه در اصل (کزن) است، که باید اصلش گزن = گزنه = غزنه باشد. طوریکه پروفیسور بن وینست گوید: این کلمه در زبان سغدی (گزنک) و در کتب مانوی (گزن) بود، که معنی آن خزانه باشد.

در سنسکریت این کلمه جگن یا کجن بود، که عربیان همین کلمه آریائی را معرب کرده و ازان کنز و خزانه ساخته اند. ابو منصور موهوب بن احمد بن محمد الخضر جوالیقی (۴٦۵-۵۴۰ھ) می نویسد:

"الکنز: فارسی معرب و اسمه بالعربیه مفتح"(۱).

پس کنز عربی معرب گنج فارسی است(۲) که شکل قدیم گنج در پهلوی و سغدی و پشتو گزنک = گزنه = گنزه = غزنه بود.

درینکه غزن = گزن = گزنه در زبان قدیم بمعنی خزانه و گنج و جای فراهم آوری چیزها و امتعه بود، دلیل دیگر لسانی نیز موجود است، که در فارسی قدیم و مخصوصاً لهجهٔ هروی مرغوزن بمعنی دخمهٔ مردگان بود، که خواجه عبدالله انصاری این کلمه را (مرغوزن گوران) یعنی دخمهٔ مردگان گبران اورده است(۳) که در فارسی ادبی همین کلمه بشکل مرغزن موجود است.

وقت صلحش کس نداند مرغزن از مرغزار(۱)

وقت خشمش کس نداند مـرغزار از مرغزن

امامی هروی راست:

آن جهانداری که گشت اندر نبرد

مرغزار از زخـم تیرش مرغزن

این کلمه را اگر بنظر تحلیلی ببینیم، دو جزو است: اول مر از ریشهٔ مردن که در پشتو مړ بمعنی مرده موجود است و مصدر آن مړل است. دوم غزن که بمعنی گنج و جای نهادن چیزها بود، پس (مر + غزن) = (خزانهٔ مردگان–دخمه–گورستان) باشد.

طوریکه از لف نوشتهای منهاج سراج در طبقات ناصری و اشعار شاعر زندانی مسعود سعد سلمان روشن است، در عصرهای قدیم قلاع بلند و دژهای کوهساران را که بسبب مناعت موقع، تسخیر آن دشوار بود، برای دو کار استعمال میکردند. یکی برای نهادن گنجها و خزائن شاهی و دیگر برای زندان. چنانچه در عصر غزنویان و غوریان دژهای منیع غزنه و نای و سوو دهک و آهنگران محابس شهزادگان یا مخازن شاهی بوده و نای و سوو دهک را در حبسیات مسعود سعد بکثرت می بینیم.

هفت سالم بسود سوو دهک

پس از انم سه سال قلعهٔ نای

غزنه یا غزنی از همین ریشه باقی مانده است.

کننگهم گوید: در قرن هفتم مسیحی که هیون تسنگ غزنی را میدید (۲۵ جون ٦۴۴م) این شهر در کمال وسعت و ترقی و بقولش محیط آن ۳۰ لی (۵ میل) بود. این شهر بقول کننگهم از مستحکم‌ترین بلاد شرق و خیلی مصئون بوده و نام آن از کلمه Gaza گرفته شده که در فارسی قدیم بمعنی خزانه است و بقول نانوس (حدود ۵۰۰م) و دیونیسیوس (حدود ۳۰۰م) این شهر مانند بنیان مرصوص مستحکم و غیر قابل تسخیر بود[۱].

درینکه اصل نام غزنه در زمان قدیم به سه هجا تلفظ شده، و ریشهٔ آن گه - زه - نه بود دلیلی موجود است که هیون تسنگ در همان سال ٦۴۴م در همین سر زمین کشوری را بنام تسو - کو - چه Tsu-Ku-Cha بطول ۷۰۰۰ لی ذکر میکند، که پایتخت آن هو - سی - نه بمحیط ۳۰ لی بود[۲] و تسو - کو - چه را شکل چینی همان اراکوسیه دانسته اند، و موسیو مارتن هو سی نه را همین غزنی کنونی گفته است[۳] که هیوان تسنک گه - زه - نه را هو - سی - نه بهمان سه هجا ضبط کرده است.

پس کلمه کزن در بیت پشتو گزن بود که درین زبان نیز بهمین شکل استعمال می شد، و این بیت دلیل قدمت و اصالت این نام است.

۳ – سحید لویک؟

خوانیم، که در پشتو ریشهٔ آن (ښخ = مدفون) و مصدر آن ښخول (دفن کردن) است، و خود ښخید صیغه مفرد غایب است که اکنون ما آنرا بهمین شکل نداریم، و بجای آن (ښخ سو) گوئیم، ولی درپشتوی قدیم (ښخېدل) مصدر لازمی آن مشتقاتی داشت، که مستقیماً ازان مصدر بر می آمد، و (ښخ کېدل) مصدر ترکیبی با مشتقات آن نتیجه فتور بعدی زبان است.

ضمیر آخر کلمه (ید) با ضمیر مفرد غایب لهجهٔ هروی خیلی نزدیکی دارد، زیرا دران لهجه میگفتند وی نان خوردید (وی نان میخورد) احمد استاد محمود اید (احمد استاد محمود است) که در امالی خواجه عبدالله انصاری به بسا از نظائر این صیغهٔ خاص لهجه هروی بر میخوریم[۱].

پس (ښخید) نیز بمعنی ښخ سو لویک (یعنی در زمین غزنه دفن شد لویک) است. که این صیغهٔ قدیم زبان پشتو را باید در تاریخ تحول دستوری زبان، مورد تحقیق قرار دهیم، و صور قدیم کلمات را ازان قیاس نمائیم.

۴ – لوی انو:

باملای کنونی این کلمه را (لویانو) نویسیم، که لویان جمع همان لوی (جلیل و بزرگ) پشتو است، که شرح آن در کلمه لویک آمد.

اکنون نیز همین کلمه بمعنی مطلق بزرگ، و سردار قوم داریم، در

پر غــریبو چي تېرى کا
لوى دي نشي هسي لوى

درین بیت لوى اول بمعنى بزرگ و کلان، و لوى دوم معنى سردار است.

۵ – بويلا؟

تلفظ قدیم (بایله) است، بايلل در قدیم بشکل بويلل بمعنى (باختن) بود، که تاکنون هم افغانان کوهسار (بويلا) گويند بمعنى (باخت) و این اثر اختلاف تلفظ لهجات پشتو است که در صوت حروف صائت موجود است، و من قبلاً اشاره نمودم که در آثار باستانى زبان پشتو نمونهاى تلفظ مردم مسيد و وزير و وردگ بارز است. پس بويلا صيغهٔ ماضى مطلق است که اکنون (بايلووله، بايلو، بايله) هم گوئيم، و معنى آن در پارسى (باخت) است.

٦ –لويا:

اکنون (لوئى) گوئيم، که اسم حالت است از همان ریشهٔ قدیم لوى، که در زبان قدیم پشتو بر همین وزن و ساختمان، کلمات فراوانى داشتیم. اکنون ما خندا (خنده) ژړا (گریه) رڼا (روشنى) نڅا (رقص) گوئيم، ولى ځغلا (تگ و دو) شڼا (مستى) ځلا (درخشانى) زرغا (سر سبزى) زلما (جوانى) ښکلا (جمال) ملا (همراهى) نميگوئيم. در حاليکه این کلمات تماماً در اشعار و آثار قدیم زبان پشتو مستعمل

در مصراع اول بیت لویک، لویان و لویا هر دو آمده و این نکته را روشن میسازد، که لویک نیز از همین ریشه بود.

۷ - کسه تر؟

املای صحیح این کلمه کشه تر (کښه تور) پشتو است، و طوریکه در مباحث گذشته مکرراً گفته شد، کښه تور و تور کښ هردو در پشتو بوده، و این بیت نیز سند استعمال قدیم این کلمه بمعنی لشکر جنگی و شمشیرباز است که در سنسکریت کشتریه بود، و در فرس قدیم و سغدی نیز مستعمل، و کلمات شاه، شار، کشور تماماً از همین ریشه اند[۱] و وجود آن درین بیت، دلیل اصالت و قدمت بیت و این کلمه است.

۸ - ببرا غلوم:

این کلمه باملای کنونی به برا غلوم صیغهٔ مستقل مفرد متکلم است که از روی وزن هجائی بیت در تجزیه (به-برا-غل-وم) میشود و باید مصدرش براغلول یا براغلل به سکون بای موحده باشد.

از مورد استعمال کلمه پدید می آید، که براغلول با (آغال-بر آغالیدن) فارسی همریشه و قریب باشد. اسدی گوید: "آغال چنان باشد که کسی را بر کسی طیره کنند تا تند شود. آن فعل را آغالش خوانند، و سگ را که بر مردم جهانند، بر آغالیدن گویند". فرالاوی گفت:

مـن ز آغالشت نترسم هیچ
ور بمن شیر را بر آغالی[۲]

در پشتو (ښکارل) گوئیم، و معنی آنرا در فارسی کسی را بر جنگ تیز کردن[۱] هم نوشته اند. بیهقی می نویسد: "اندیشد این پادشاه، که ما بترسیدیم و بگریختیم، و دم ما بگیرد و بنامه ولایت داران را بر ما برآغالیدن گیرد، و ناچار دوست بر ما دشمن شود" و جای دیگر گوید: "که بنده بورتگین را برین قوم اغالید، و او بخواهد آمد"[۲].

پس در مصراع پشتو (کښه تور به براغلوم) چنین معنی میدهد: لشکر شمشیرزن را بر خواهم انگیخت. یعنی به پشتیبانی تو عسکر را خواهم فرستاد.

در پټه خزانه شعری از امیر کروړ ۱۳۹هـ وارد است که دران گوید: "په ژوبله یونم یرغالم پر تښتیدونو باندی"[۳]. که در حین طبع کتاب مذکور قرائت من بر یرغالم بود به یا حطی، زیرا در اشعار خوشحال خان و دیگر متوسطین یرغل و یرغال بمعنی حمله و هجوم موجود بود، و من یرغالم را هم مشتق از همین مصدر پنداشتم.

ولی اکنون بعد از قرائت بیت لویک و فعل براغلوم توان گفت: که در شعر امیر کروړ نیز یرغالم، برغالم باشد بیای موحده که در همان عصر رواج داشت، زیرا امیر کروړ نیز در همان عصر لویکان برسرزمین غربی غور و بادغیس حکمرانی داشت، و لویکان شرقاً برغزنه و زابل حکم میراندند، و تقارب زبان ایشان ضروری است.

۹ - بلوم؟

باشد (به - لوم) ولی از تمام کلمات این بیت، فقط این کلمه نزد من لاینحل ماند، و برای آن در زبان و ادب پشتو نظیر و ریشه‌ئی نیافتم، که معنی آن با موقع منطق و منطقی باشد. پس این کلمه لاینحل ماند، و خواهان توجه ارباب فکر است.

۱۰ – مملا:

این کلمه ظاهراً نهی است از مصدر مفقود ملل که اکنون این نهی را (مه مله) گوئیم. چون در آخر بیت (ملا) بمعنی (همراهی) آمده پس قرینهٔ محکمی است برینکه مملا نیز از همین ریشه است یعنی (همراهی و رفاقت مکن) زیرا در پشتو تا کنون (مل) بمعنی همراه و ممد و معاون و رفیق داریم، و (ملا) بمعنی (همراهی و رفاقت) اسم حالت است ازان، عیناً مانند (لویا) که در همین بیت آمده است.

شیخ اسعد سوری شاعر قدیم پشتو **۴۲۵**هـ گوید:

نه به لاس واخلی له ځوره نه به لوري
نه به مـلا کـړي له بي وزلو له ترار[۱]

ملکیار غرشین **۵۷۱**هـ گوید:

غازیانو راشئ ټول شا و خوا شئ
د شهاب په ملا شئ[۲]

گاهی (ملی) بمعنی اقامت و باقی بودن و ماندن نیز بوده، عبدالقادر خان ختک گوید:

ای یوه خدایه ژر وران د دنیا سرای کړی

همو جای دیگر گوید:

ناپوهـــان به ئې بـاور په وداني کا
چي په طمع د سېلاب د اوبو ملي

نظیر سوم هم ازوست:

د دنیا په سرای کي مخ و آخرت ته
کاروانونه ملي لېږدي پوشاپوش دي

در تمام این موارد ملی بمعنی باقی می ماند و دوام میکند آمده، که شاید در بیت لویک نیز (مه مله) بمعنی (باقی مباش، دوام مکن) نهی حاضر باشد.

اما الف آخر کلمه (مملا) که بجای (ه) کنونی آمده، اکنون نیز در لهجات غلجیان و وردگ و اپریدی موجود است مثلاً مه کوه (مکن) دا مه کوا، و مه خوره (مخور) را مه خورا و قس علی هذا گویند. و این الف نمایندۀ دستور قدیم زبان است.

۱۱ - تیز یو؟

این کلمه باید برای تقطیع هجائی (تی - ز - یو) خوانده شود و گمان قوی است که باثر تبدیل سیستم صوتی حروف صایت کلمه (تازیو) به (تیز یو) ابدال گردیده است.

(تازی) از زمان قدیم بر زبان عربی و نژاد عرب اطلاق گردیده، و عجمیان مردم عرب را تازی میگفتند، و جمله مورد غور را مطابق

گشت، و لویان سرداری خود را باختند. من لشکر خود را میفرستم، تو همراهی عرب را مکن". کلمه تازی را افغانان مسید و وزیر حتماً (تیزی) میخوانند، و هنگامیکه دال عامل بران بیاید یعنی مضاف الیه واقع شود، مطابق دستور زبان (د تیز یو) میشود.

اسم (تازی) برای اقوام عربی نژاد در پهلوی و فارسی نخستین بکثرت می آمد. فردوسی در شهنامه، هنگام حملۀ عرب و سعد وقاص این کلمه را بمعنی مطلق عرب آورده و گوید:

نه تخت و نه دیهم بینی نه شهر
کز اختر همه تازیان راست بهر ...
از ایران و از ترک و زتازیان
نژادی پدید آید اندر میان
نه دهقان، نه ترک و نه تازی بود
سخنها بکردار بازی بود

بعد ازین تازی را زبان عربی نیز میداند:

بتازی یکی نامه پاسخ نوشت
پدید آورید اندر و خوب و زشت[۱]

نام تازی برای عرب در ملل دیگر نیز مستعمل بود، حتی چینیان نیز در ایام سلطنت دودمان تانگ ٦١٨-۹۰۱م در کتب خویش این نام را تاشی Ta-Shi آورده اند، که در سنۀ ۹۲۰م از طرف امیرالمومنین تاشی

شی Liuo-Shi امپراطور چین نیز یک سفیر تاشی (تازی) آمده بود[۱].

اکثر محققان را عقیده برین است که اسم (تازی) از نام قبیلهٔ (طائی) گرفته شده، زیرا بنوطی نزدیکترین قبائل عربی بودند بایرانیان که مردم ایرانی تمام عرب را بدان نام خواندند[۲].

اما اینکه ملتی را بنام یک قبیله یاد کنند در تاریخ شواهد دیگری نیز دارد. مثلاً یونان بنام یک قبیله یونیا یا فرس (ایران در نزد عرب) بنام پرسه که نام قبیله ئی بود شهرت یافت، و یونانیان آنرا پرسیا گفتند که بعد ازن پرشیا گشت[۳].

مثال دیگر این تسمیهٔ کل بجز، همین حکایت ما نحن فیهای نسخهٔ کرامات است، که زبان پشتو را تنها (لسان خلجیه) یعنی زبان غلجیان گفته، در حالیکه این زبان تنها زبان غلجیان نیست بلکه از اباسین تا هرات ملت بزرگ ۱۲ ملیونی بدان متکلم است. اما چون در هند غلجیان ازین زبان نمایندگی میکردند، و کوچیان غلجی افغانی هر سال به لکها نفر بدان سرزمین سرازیر می شدند، بنا بران پشتو را (لسان خلجیه) گفته اند، و کل را بجزو موسوم ساخته اند.

﴿۷﴾

نتائج

اکنون نتائج مباحث لسانی و تاریخی سابقه را در ذیل می‌آوریم:

۱. لویکان یک دودمان شاهی بودند، که در زابلستان و غزنه حکمرانی میکردند و با کابلشاهان خویشاوندی داشتند.

۲. نام شان از لوی (بزرگ و سردار) پشتو ساخته شده، و زبان ایشان نیز پشتو بود.

۳. لویک قدیمتر وجویر (هجویر) نامداشت حدود ۱۲۰ھ که نام وی در وجیر و جرستان کنونی باقی مانده.

۴. یک بیت پشتو ازین لویکان درین حکایت کتاب کرامات نقل شده.

۵. سیستم لهجوی زبان ایشان بالهجۀ وردک و مسید و وزیر مشابه بود.

٦. این لویکان بتان اسلاف خود را در معابد گذاشته بودند و ظاهراً آنرا می پرستیدند ولی بعد از وصول دین اسلام، مسلمان شدند.

۷. پیکارهای ایشان با لشکر فاتحان عرب و صفاریان و غزنویان قرنها دوام داشت.

در پشتو هم (گزن) بود.

۱۰. گویندهٔ یک بیت پشتو ازین خاندان لویکان بود، که با لویک خانان (خاقان) و خنچل کابلشاه معاصرت داشت، و در ۱٦۳ھ زندگانی میکرد.

۱۱. این لویک نیز مانند امیر کروړ، یکی از شعرای اقدم پشتو شمرده می شود.

۱۲. دودمان لویکان بدست سبکتگین منحل شد **۳٦۵ھ.**

۱۳. زبان پشتو در حدود قرن نخستین هجری در صفحات شرقی کشور باپهلوی و سغدی قرابتی داشت، که نمونهٔ آن کلمات مشترک زمی و براغلوم و تازی درین بیت است. ولی یک شعر امیر کروړ سوری که از همین عصر بوسیلهٔ پټه خزانه بما رسیده، ازین تأثیر تهی است. و از روی این مطالعه میگوئیم: که زبان امیر کروړ در غور و بین کوهسار منیع آن، از تأثیر السنهٔ دیگر دور و بر کران مانده بود، ولی در زابل و غزنه ثقافت دورهٔ ساسانی و زبان آن اثر بخشیده بود. چون این سر زمین بر راه بر عظیم هند افتاده و راه تجارتی و سیاسی بود، و مردم ایران و عرب و ماوراء النهر ازین راهها به هند میگذشتند، پس تأثیر ثقافی و لسانی ایشان نیز امری طبیعی بود.

۱۴. در اوائل قرون مسیحی هنگامیکه هونان سپید (خانان سپید) آریائی نژاد از تخارستان به زابلستان سرازیر شدند، این هفتالیان

این مردم خانان آریائی نژاد سپید، چون قرنها در تخارستان و درهای هندوکش علیا زیسته بودند، و رابطهٔ جغرافی با تورکهای شمالی داشتند، لابد در زمان خود برخی از کلمات تورکی را هم با خود آورده بودند، که آنرا با زبان پشتو در آمیختند، و آثار آن تاکنون مانند اولس، جرگه، وغیره باقی است.

۱۵. هنگامیکه برین مردم، تاختهای فاتحانه لکشرهای تازی و اسلامی آمد، پس اکثر آنها بکوهسارهای منیع پناه بردند، که آثار لهجهٔ ایشان در کوهساران وردگ و وزیر و مسید و غیره باقی است. ولی اقوامیکه در وادیهای نشیبها و نزدیک شهرها می زیستند، اثر ثقافت و مدنیت و تهذیب را پذیرفتند، که نمونهٔ این لهجهٔ تهذیب شده در اقوام ابدالی سهول زابلستان و قندهار کنونی بخوبی دیده می‌شود، و ادای ایشان نرمی و لطافت خاصی دارد.

۱٦. از روی معلومات کنونی نمودار تاریخی لویکان چنین است:

لویک وجویر (هجویر)
معاصر رتبیل و کابلشاه (کرامات) حدود ۱۲۰هـ

↓

لویک خانان پسر وجویر (خاقان گردیزی) معاصر خنچل کابلشاه که اسلام را پذیرفت و پس مرتد شد (لویک گوینده بیت پشتو معاصر ایشان بود، حدود ۱۶۳هـ)

↓

محمد بن خاقان (گردیزی) که نامش اسلامی و دینش هم اسلام بود (حدود ۲۱۰هـ)

↓

ابو منصور افلخ پسر محمد (ابو منصور افلخ، گردیزی) که در گردیز از دست یعقوب لیث صفاری شکست خورد (۲۵۶هـ)

↓

ابو علی (ابوبکر) لاویک (طبقات ناصری) یا مطلق لویک (سیاست نامه) خسر پسر کابلشاه که از دست سبکتگین در چرخ لوگر با داماد خود (پسر کابلشاه) شکست خورد (۳۶۵هـ)

قرار ذکر گردیزی:
منصور تولد حدود ۳۰۰هـ
مرسل تولد ۳۵۰هـ
سهل تولد حدود ۴۰۰هـ

مأخذ کتاب

۱. آب کوثر از شیخ محمد اکرام ۳ جلد، طبع کراچی ۱۹۵۵م.

۲. آداب الحرب و الشجاعه از فخر مدبر مبارکشاه (منتخبات)، طبع لاهور ۱۹۳۸م.

۳. آریانا مجله، طبع کابل ۱۳۳۶ش.

۴. الابنیه عن حقایق الادویه از موفق بن علی هروی نسخهٔ خطی ویانا.

۵. احسن التقاسیم محمد بن احمد المقدسی، طبع لیدن ۱۹۰۶م.

۶. ادبیات فارسی ستوری ۲ جلد، طبع لندن ۱۹۵۰م.

۷. افغانستان بعد از اسلام از عبدالحی حبیبی (خطی).

۸. انسایکلوپیدیا آف اسلام طبع لیدن.

۹. برهان قاطع از محمد حسین برهان تبریزی، طبع دکتور معین تهران ۱۹۵۵م.

۱۰. بزم مملوکیه از سید صباح الدین، طبع معارف اعظم گدھ ۱۹۵۰م.

۱۱. بودا از دکتور جولیوس نیو یارک ۱۹۰۵م.

۱۲. پټه خزانه از محمد هوتک، طبع حبیبی کابل - ۱۳۲۲ش.

۱۳. پښتانه شعراء از عبدالحی حبیبی، طبع کابل - ۱۳۲۰ش.

۱۴. تاج العروس از محمد مرتضی زبیدی، طبع قاهره ۱۳۱۶ه.

۱۵. تاریخ ادبیات پشتو جلد اول و دوم از عبدالحی حبیبی، طبع کابل.

۱۶. تاریخ افغانستان از احمد علی کهزاد، طبع کابل ۱۳۲۰ش.

۲۰. تاریخ فیرزو شاهی از ضیاء برنی، طبع کلکته.
۲۱. تاریخ الیعقوبی، طبع نجف ۱۳۵۸ه.
۲۲. تاریخ یمینی از العبتی، طبع دهلی – ۱۳۰۰ه.
۲۳. ترجمه و حواشی مینارسکی بر حدود العام، طبع آکسفورد.
۲۴. تذکرهٔ بهاداران اسلام.
۲۵. تذکرهٔ علمای هند از رحمان علی، طبع دهلی – ۱۳۰۲ه.
۲۶. تمدن ایرانیان شرقی از دکتور گیگر المانی، طبع بمبئی
۲۷. تنقیذ شعر العجم از محمود شیرانی، طبع دهلی ۱۹۳۸م.
۲۸. جستجوهای قرون وسطی در منابع چینی از پترچ میدر، طبع لندن ۱۸۸۷م.
۲۹. جغرافیای تاریخی ایران از باتولد ترجمه و طبع تهران ۱۳۰۸ش.
۳۰. جغرافیای قدیم هند از کننگهم.
۳۱. جهان نامه از محمد بن نجیب بکران (خطی) بحوالهٔ مینارسکی.
۳۲. حدود العالم من المشعرق اله المغرب، طبع تهران ۱۳۵۲ه.
۳۳. خرده اوستا تفسیر پور داود، طبع ایران لیگ بمبئی ۱۹۳۱م.
۳۴. خزینة الاصفیا از مفتی غلام سرور لاهوری، طبع نولکشور ۱۹۱۴م.
۳۵. دیوان رونی، طبع تهران ۱۳۰۴س.
۳۶. دیوان الفرزدق، طبع ساوی قاهره.
۳۷. دیوان لغات الترک از محمود کاشغری، طبع استانبول ۱۳۳۵ه.
۳۸. دیوان منوچهری، طبع سیاقی تهران – ۱۳۲۶ش.
۳۹. راجه ترنگینی از کلهنه، ترجمه و تحشیهٔ انگلیسی س، استاین، طبع لندن ۲ جلد ۱۹۰۰م.
۴۰. رویداد کانکرس تاریخ هند – ۱۹۳۹م.
۴۱. زین الخبار گردیزی، طبع تهران – ۱۳۰۹ش.

۴۶. مقاله کابلشاهان از دکتور بلوچ ۱۹۶۰م.

۴۷. سفینه الاولیاء از دارا شکوه، طبع نولکشور –۱۸۸۴م.

۴۸. سواء السبیل الی معرفه المغرب و الدخیل، طبع لاهور ۱۹۰۳م.

۴۹. سیاست نامه خواجه نظام الملک طوسی، طبع تهران ۱۳۳۵ش.

۵۰. شاهنامه فردوسی، طبع رمضانی تهران ۱۳۱۲، ۵ جلد.

۵۱. شرق (مجله)، طبع تهران.

۵۲. شرق و غرب (مجله) ایتالیا، نومبر ۱۹۵۷م.

۵۳. طبقات الصوفیه از امالی خواجه عبدالله انصاری هروی (خطی استانبول و کلکته) ترتیب حبیبی.

۵۴. طبقات ناصری از قاضی منهاج سراج جوزجانی، طبع حبیبی ۱۳۲۹ ش، ۲ جلد.

۵۵. العباب از حسن صغانی عکس نسخهٔ خطی استانبول.

۵۶. فتوح البلدان احمد بن یحیی بلاذری، طبع قاهره ۱۳۱۸هـ.

۵۷. فرهنگ نظام از سید محمد علی، طبع حیدر آباد دکن ۱۹۳۹م، ۵ جلد.

۵۸. فرهنگ دهخدا، طبع تهران.

۵۹. فرهنگ شاهنامه از دکتور شفق، طبع تهران ۱۳۳۰ش.

۶۰. الفهرست ابن ندیم، طبع قاهره ۱۳۴۸هـ.

۶۱. قاموس هندی از دنکن فوربس، طبع لندن.

۶۲. کابل از الکسندر برنس، طبع لندن ۱۸۴۲م.

۶۳. الکامل فی التاریخ از علی بن احمد اثیر، طبع لیدن ۱۸۶۳م.

۶۴. کتاب البلدان احمد بن ابی یعقوب بن واضح مشهور به الیعقوبی، طبع لیدن ۱۸۹۲م.

۶۵. کتاب الهند البیرونی، طبع حیدر آباد دکن ۱۹۶۸م.

۷۰. گزیتیر ضلع جالندهر، طبع هند.
۷۱. لغت فرس علی بن احمد اسدی طوسی، طبع عباس اقبال تهران ۱۳۱۹ش.
۷۲. مجله موزیم پشاور، دسمبر ۱۹۵۳م.
۷۳. مجمع الانساب شبانکاره ئی، نسخه خطی.
۷۴. مجمل التواریخ و القصص، طبع مرحوم بهار، تهران ۱۳۱۸ش.
۷۵. مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات فارسی از دکتور معین، طبع تهران ۱۳۲۶ش.
۷٦. المسالک و الممالک ابن خرداذبه، طبع لویدن ۱۳۰٦ه.
۷۷. المسالک و الممالک ابراهیم بن احمد اصطخری، طبع لیدن ۱۹۲۷م.
۷۸. مشتبه النسبه از علامه ذهبی، طبع مصر.
۷۹. معارف اعظم گدهـ (مجله) ۱۹۵۹م.
۸۰. معجم البلدان یاقوت حموی، طبع بیروت ۱۹۵۹م.
۸۱. معجم المطبوعات العربیه از یوسف سرکیسن، طبع بیروت ۱۹۲۸م، ۲ جلد.
۸۲. المغرب من الکلام الاعجمی از ابو منصور جوالیقی، طبع مصر ۱۲٦۱ش.
۸۳. مفاتیح العلوم ابو عبدالله محمد بن یوسف الخوارزمی ۱۳۴۲ه.
۸۴. منتخب التواریخ عبدالقادر بدایونی نسخهٔ خطی کراچی.
۸۵. وندیداد، جزوی از اوستا تفسیر پور داود.
۸٦. ویس و رامین فخرالدین گرگانی، طبع مینوی تهران ۱۳۱۴ش.
۸۷. ویدا، ترجمه و طبع گریفت در سلسلهٔ کتب مقدس شرقی، لندن.
۸۸. یاداشتها بر افغانستان از راورتی، طبع لندن.
۸۹. یسنا، تفسیر پور داود، طبع بمبئی ۱۹۳۸م.
۹۰. یشتها، تفسیر پور داود، طبع بمبئی.

استدراک

یکی از متون قدیم قبل الاسلام که لقب لویک در آن آمده، کتیبهٔ ۲۵ سطری سرخ کوتل بغلان است که اصل آن در معبد نوشاد بغلان در حفریات پیدا شده و در موزهٔ کابل محفوظ است.

این کتیبه بخط یونانی و زبان محلی تخاری (مرکب از عناصر پښتو و فارسی) در عصر کنشکا پادشاه معروف کوشانی نوشته شده و از نظر تاریخ و زبان شناسی در کمال اهمیت است که من رسالهٔ علیحده ئی را در بارهٔ تحلیل این کتیبه و زبان آن نوشته ام، و بموقع خود نشر خواهد شد.

درین کتیبهٔ تاریخی کلمهٔ لویک با ملای Loix موجود است که قدمت استعمال این لقب را به قرون قبل الاسلامی میرساند، و یکی از اسنادیست که وجود دودمان لویک و این لقب را از زمان قدیم ثابت میسازد. چون درینجا بعد از طبع این رساله، مجالی به تفصیل ندارم، خوانندهٔ گرامی را به نشر رسالهٔ کتیبهٔ بغلان و کشف یک زبان قدیم افغانستان حوالت میدهم.